نام کتاب محبوب القلوب (نثر و نظم به رعنا و زیبا)

مؤلف متن میرزا برخوردار ترکمان .... محشی ....

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۶

جزء کتب اخلاق زبان فارسی عدد اوراق ۱۶۷

طول ۲۸ عرض ۱۹ شماره عمومی ۲۵۱۶۵

وقفی / خریداری تاریخ وقف / خریداری ....

ملاحظات چند برگ از اول و چند برگ از آخر ندارد

اندازه نوشته: ۱۳/۵×۲۱

نسخه وقفیه : محبوب القلوب فارسی

موضوع : تاریخ ، اخلاق ، ادبیات

مؤلف : میرزا برخوردار بن محمود ترکمان فراهی

آغاز : بعد از بسمله الهی بزرگی به حشمت تراست
سرافرازی و ملک و شوکت تراست

انجام :

اندازه : (۱۹) ۱۸×۲۷ برگ ۱۵۲

خط نستعلیق کاغذ فرنگی جلد چرمی

نسخه ایست جالب خوشخط عناوین و ابواب و
علامات را با شنگرف نوشته اند

عبارات ادیبانه دارای محسنات لفظیه و معنویه
است ، اشعار فراوانی از مؤلف و دیگران دارد

جناب ال محمد کریم بخش لقمان

از دوم صفر المظفر سنہ ۱۳۰۲

بتاریخ پنجم صفر المظفر سنہ ۱۳۰۲

ان ال داد

دولت ...

عبد البار

العبد محمد حسین

سال ... هزار ... مظفر

فی شہر ۱۲۹۰

بسم الله الرحمن الرحیم

ای خردمند عاقل دانا　نکته‌ای چند بشنو از علما　گوش کن پند این حکیمان را

سخن عاقلان دهد زر را　اولیاان یگانهٔ دوران　گفته‌اند در کار خویش آن

از احادیث هم ز روی کتاب　رمزها که بود در آداب　شمه‌ای یک چند آورده بگفت

زن بهر کس که آید از در دوست　الا روی پدر نمی‌زیبد　حرم از در کوشش حور نشین

در جنابت مکن تو سر شو　دست در لب مکن و راه مرو　تاج در زیر پا تو راه مده

کفش در زیر سر تو راه مده　ایستاده مبند دستار　بنشین و بپوش شلوار

در آستانه خواب مکن　آخ انف در میان آب مکن　بر سر پایه سبب منشین

بار بر روی آینه تو مدم　که شود بهر تو پدید الم　مگذر اندر میان دو زن

شانه زن نابد بر خویشتن بهر زن　پا بر کاغذ قلم منهی　خاک ره و به بخان جانه دهی

شب مکن کارهای بد بد　مخور مال مرده هان مجنبد　سر خود به مرد ستان منهی را

اهل غیبت مده مجال تو چه کار　شب جمعه پیاز سیر مخور　روز بد رخت نو مپوش سپید

پیه مکن پاک جمع بشتول　نیک بد را هم عاقبه بدان　تا غیبت و دروغ مگو

دل خود را ز بخیر کینه نشکر　بر سر پا ایستاده مپوش　روز شنبه تو ناخن مگیر

۱۹۰

بعد از شب بیگه مگرد تا نشوی   روز آدینه سفر کردن مکن

رو شو از تهمت رسوا بپرهیز

هم انار پاینده بر جهد   آب از کوزه شکسته مخور

۲

بیش مخور بسیار از طعام گشت سیر   چون بخوری طعام شکر بگو

چیزی از رزق به تنهایی مخور

روز و شب با وضو باش   هیچ نکته چه پنهان ز کس

دائما با کتب با طهارت باش

بکلام خدا بازی نبهت

بخاری بیهوده مگذر   بشنیدی سخن خانه مبر   پای در خانه کسی مگذار

که خدا است زمین ... آزار   نه هر شو ... به در روی   که در وقت پدر و زهر فروغ

اول آنکس والدین آزرد   هم آن دو چه بر جهد مرد   هم آن زر پس دو خانه خراب

... ای علما   شو از جان ... فعل   رو به خود را مکن بدامن پاک

بهر از کوره ها به خانه تو خاک   خانه خود مکن ... جاروب   کشتن از دم چراغ نبود خوب

گاه دیوار از خلل مکن   عهد خود ... و پیمان مکن   تکیه بر در ... عاقل

هست این فعل کار هر جاهل   پنجه بر هم مزن که ... شود   بشنو این سخن ز اهل علوم

دست خود بر زنخ مزن که غم   ما به رنج محنت الم   از مکان ... اگر داری

به لعن ... زهر بر نخوری   چون خوری آب ... بنشین   تا نگردی ... تو

در جهان ترک ... از ... مکن   پاک ... خود را ز ...   ... ز خوی ...

که در آخر حضوری بیرون شها شما   گر تنخواهی که روز به بد بینی   منما غیبت سخن چه چه را

شکنی در زمانه غم بازی   تا باشد خنده از شور ازی   سید اشیما و فخر بشر

در بیستم محرم الحرام قلمی گردید   فی ۲۴ شهر ۱۲ یادگار بالعبد   محمد حسین فی سنه ۱۲

در جمعه ۱۵ شهر ربیع الاول لاهنت روز جمعه صباح مرتضی
مرحوم جنت آشیان آقای باباخان کبک لبیک حق را اجابت کرد
یادگار العبد محمد حسین فی سنه ۱۲

من ... ملا محمد ...

ربیع الاول سنه ۱۲

در ... وطن مبارکه عید ارباب ...

هر که رضای ... در آید دو کوه حجاب ...

الخط الحقیر الفقیر ... الطلبه ... بیت ...
... هشتم محرم الحرام ۱۲۱۶

کتاب مجرب القلوب ... و ...
ذکر ... محمد داود بن محمود ...
از ... دنیا ... بن ... در ...
کتاب در اخلاق و تدبیر منزل و ... احکام ...
کتاب ... تاریخ ...
کتاب ... مهذب ... از ... اطلاعه

که در آخر محوری بر سر ما گر نشانی که روز به بدیهی منتی غیبت سخن چه چه [illegible]

شکنی در زمانه غم بازی تا باشد خدا ز شور ازی سعید اشرف و فخر بشر

در بستم محرم الحرام قلمی گردید فی سنه ۱۲۴۳ یادگار العبد محمد حسین فی سنه ۱۲۴۳

در جمعه ۱۵ هم ربیع الاول [illegible] روز جمعه [illegible]

[illegible] آشیان [illegible] بابا خان بگ [illegible] ایاب [illegible]

یادگار العبد محمد حسین فی سنه ۱۲۴۱

[illegible] محمد [illegible]

[illegible] ارض [illegible]

ربیع الاول سنه ۱۲۳[illegible]

[illegible] ربیع الاول [illegible]

در [illegible] حسن [illegible] غیر [illegible]

[illegible] درآید و [illegible] حجاب [illegible]

الخط الحقیر الفقیر [illegible] الطلبه [illegible]

[illegible] محرم الحرام ۱۲۱۶

کتاب مجرب القلوب [illegible] و [illegible]

تألیف محمد داود بن محمود [illegible]

از [illegible] [illegible]

کتاب در اخلاق و تدبیر منزل [illegible] احکام [illegible]

کتاب [illegible] شیخ [illegible]

الهی بزرگی و حشمت تراست　　سرافرازی و ملک و شوکت تراست
توئی روشنی بخش چشم حیات　　توئی ناظم کشور کاینات
توئی بانی بارگاه سپهر　　فروزنده مشعل ماه و مهر
ترا می سزد شاهی و سروری　　سزاوار ذاتت بود برتری
ز خورشید تا ذره هر چیز هست　　بخوان عطای تو دارنده دست
نهد بر درت هرکه روی امید　　ز فیض دو عالم شود مستفید
بپیچد ز حکم تو هرکس که سر　　نبندد به بزم سعادت کمر
محمد شهنشاه گردون سریر　　که در کائناتش نباشد نظیر
که از رشحه هستی ذات او　　گلستان ایجاد شد تازه رو
به خورشید افلاک عز و شرف　　امام بحق شهریار نجف
علی

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی بزرگی به حشمت تراست / سرافرازی و ملک و شوکت تراست
توئی روشنی بخش چشم حیات / توئی ناظم کشور کائنات
توئی بانی بارگاه سپهر / فروزنده مشعل ماه و مهر
ترا می سزد شاهی و سروری / سزاوار ذاتت بود برتری
ز خورشید تا ذره هر چیز هست / بخوان عطای تو دارند دست
قضا و قدر بندگان تواند / مقیم در آسمان تواند
نهد بر درت هر که روی امید / ز فیض دو عالم شود مستفید
بپیچد ز حکم تو هر کس که سر / نبندد به بزم سعادت کمر
بذات و صفات خدای ذوالجلال / که بیرون بود از قیاس و خیال
بحق سرور سرور کائنات / دلیل ره کاروان نجات
محمد شهنشاه گردون سریر / که در کائناتش نباشد نظیر
که از رشحهٔ هستی ذات او / گلستان ایجاد شد تازه رو
به خورشید افلاک عز و شرف / امام بحق شهریار نجف
علی ولی قدرت کردگار / وصی پیمبر شه تاجدار
باحکام حق خلق را رهنما / که بعد از نبی شد بحکم خدا
باولاد و احفاد آن نامور / که هستند هر یک امام بشر
که شام امید مرا روز کن / بلطف و کرم شاد فیروز کن
به پرواز مرآت فیروزیم / بکن نعمت عافیت روزیم
بفردوس اخلاص راهم نما / در رستگاری برویم گشا
به پرواز رخسار آئینه ام / لبالب کن از مهر خود سینه ام
اسیرم به بحر علایق چو خس / ز دست فریب هوا هوس
عنان سعادت ز کف داده ام / بچاه شقاوت در افتاده ام

گنهکار

گنه کار و حیران و بیچاره ام | ز اقلیم توفیق آواره ام
کریمی و عفو گنه کار تست | مروت شمیمی ز گلزار تست
سر و کار هر کس بود با کریم | ز جرم و گنه نبودش هیچ بیم
بلندی سپهر برین از تو یافت | زمین رتبهٔ برتری از تو یافت
گل گلشن طاعتم شکفان | بمنزل آبرویم رسان
بغیر از نوالی خالق دادرس | توسل بجویم از هیچ کس

تحرک ساختن سلسلهٔ حمد و سپاس ایزد کارساز بدست عجز و نیاز

طراوت خرمی بهارستان نطق و بیان و تازه رونق گلستان کام و زبان از یمن برکت و سعادت واهتزاز نسایم حمد و ثنای ذات واجب الوجودی است که چمن آرای عرصهٔ صنع جمیلش بلند و پست قطعات طبقات بساطین ارض و سما را در سواد عرصهٔ امکان طرح فرموده و نخلستان وجود مخلوقات را از زلال چشمه سار قدرت کامله و حکمت شامله به برگ و بار نشو و نما برومند و شاداب نموده سبحان الله این چه صنع صنیع و مرحمت منیع است که نظر به آیهٔ کریمهٔ ولقد کرمنا بنی آدم نخل وجود هر فردی از افراد انسانی را در کنار جویبار ایجاد باعتدال هوای دلگشای مراحم نامتناهی پرورش داده و در طینت شجر هر موجودی ثمرات عنایات گوناگون بودیعت نهاده آب و رنگ روح را از رگ و ریشهٔ دل بگلشن بدن دوانیده و نسیم نفس را سلسله جنبان طراوت چمن هر تن گردانیده عندلیب کام را سرود و ترنم خوش الحان آموخته و چراغ معنی را بر انجمن لفظ برافروخته مفتاح زبان را خزانه دار گنج خانهٔ خیال و صدف سامعه را از لآلی گفتار مالامال فرموده جام

جهان نمای دل را آئینه دار تمثال شواهد حقایق دانش و بزمگاه دیده را
مهبط نزول تجلیات بینش نموده صاحب جودی است که خازن کنوز عامرهٔ
فیاضش ابواب گنجینهٔ مرحمت را روز و شب گشوده تا عموم سکنهٔ بلده طلبه وجود
هر یک جیب و دامان آرزو را از زر و سیم تائیدات مالامال گردانید و رزاقیت
که خوان سالار نعمت کدهٔ کرمش سفرهٔ نعمت گوناگون اطعمه و اشربه امتنان
در مهمانخانهٔ عاطفت گسترده تا خاص و عام طبقهٔ وظیفه خواران خوان اعتصام
چندانکه خواهند از حلاوت او کام دل ستانند معبودیست که طایر عقول و اوهام
در پروازگاه تصور حقیقت معرفت ذات کامل الصفات خداوندیش بال و پر
قیاس نتواند گشود و کتاب دلیران اندیشه و اوهام شرذمهٔ از کیفیت صفات
بیمثل و مانندش در صفایح صحایف السنه و افواه نگارش نتواند نمود. لمؤلفه

لی نطق مرد معرکه وصاف قدر اوست — بیرون بود صفات وی از مرکز قیاس
در آستان قدر جلالش نمی رسد — گر صد هزار سال پرد طایر قیاس
سر مشق تازه روی فردوس راحتست — هر دل که نقد سجودش بود مساس
هر جبین او بناصیهٔ آزادگی خطی است — پیشانیی که خاک سجودش بود مساس
مقبول کائنات و سزاوار جنتست — هر مقبلی که بر در او گشت روشناس

شهریاریست که عرصهٔ طول و عرض قلمرو حکمش از حیز تصور بیرونست و انتظام سلسلهٔ
استحکام فرمانش از شایبهٔ خلل و زوال مصون مالک الملکی است که بمقتضای
تؤتی الملک من تشاء باب بیت الشرف عزت بر چهره ارباب توفیق و
سعادت گشاده و تیره بختان زندان نافرمانی و مغروران نخوف نفسانی از
مصدوقهٔ تذل من تشاء زنجیر خواری و ذلت بر پای راحت نهاده نظم

بود

یافت عزت آنکه شد کامل عیار — در خلوص طاعت پروردگار

هرکه روگردان ازین درگاه شد — عاقبت سرگشته و گمراه شد

مقدریست که بحکم انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب مصابیح بزمگاه افلاک را بنور چراغان ثوابت و سیار آراسته و مصوریست که سطوح الواح زمین را از چهره گشائی تصورات الوان نباتات پیراسته غفوریست که نائرهٔ آتش غضبناک عصیان را بمقتضای سبقت رحمته غضبه بزلال ینابیع عفو و مغفرت فرونشاند و پنجهٔ تطاول ظلم را القوت بازوی عدالت بر پیچاند و ابر گوهربار عطای عمیمش طراوت بخش مزرعهٔ بیم و امید عنایت دلنوازش قفل غنچه اجابت را کلید جواهر سرمهٔ اطاعت فرمانش جلاافزای دیدهٔ ایمان و خضر رحمتش توشه کش سفرهٔ ندامت و عصیان نظم

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر — که کریمست و رحیمست غفورست و ودود

کرمش نامتناهی نعمش بی پایان — هیچ خواهنده ازاین در نرود بی مقصود

در نعت و منقبت سید دوسرا شفیع روز جزا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

شریف ترین مقاله که آب و رنگ تقریرات دلپذیرش را دبیران دیوان اطاعت ربانی زینت عنوان صحایف نطق و بیان گردانید و لطیف ترین نکتهٔ که دیباچه طرازان مجموعهٔ بندگی عبارات حقیقت آیاتش را طغرای غرا مثال حق شناسی و ایمان دانسته معاوضهٔ لازم الاعزاز نعت سروریست که اتصال تفوق و امتیاز دوجهانی نگاشته فرد دفتر قدر و منزلت اوست فاتحهٔ جریان احکام اوامر و نواهی یزدانی خاتمهٔ رسالت و نبوت و پیشوائی که اوراق صحیفهٔ کاملهٔ معرفت سبق آموزان دارالارشاد عبودیت از شیرازهٔ هدایت

ودلالتش مضبوط وسلسلهٔ قوانین صلاح وسداد مصنفات نسخهٔ توفیق
وسعادت از پیرایه واسباب رسوخ محبت وعقیدتش منتظم ومربوط
است مرشدی که تا خضر هدایتش رفیق وراهنمای قوافل بنادر بندگی ونیاز
نگردد متاع دعوات در نظر قبول مشتری اجابت در نیاید تا سحاب مهر وولایش
در مزرعهٔ آمال دهاقین کشت عبودیت نبارد نهال اطاعت ودین داری ثمر
کامل عیاری باز نیارد. فرد تا رضای او نباشد کی شود طاعت قبول
در رضای او بود خوشنودی پروردگار. ناموری که اگر آفتاب عالمتاب وجود
مسعودش مشرق آرای سپهر هستی نمیشد ضابطه واستحکام در ارکان دستگاه
آفرینش بهم نمیرسید واگر سرادق جاه وجلال نبوتش در ساحت سروری وتفوق
نمی افراخت کارخانهٔ قواعد امر ونهی صورت انتظام نمی یافت طالبان طریق
کعبهٔ حق طلبی را بیدست آویز صداقتش در صدر سریر ورفعناه مکانا علیا
راه تقرب نپیمایند وابواب گلشن رحمت ومغفرت ربانی کلید شفاعت
بر چهرهٔ هیچکس نگشاید. شعر قصر هستی بیوجودش بود نیست ، از
طفیلش هست شد هر چیز هست گر وجود او نمی شد واسطه تا ابد بودی جهان بی
ضابطه آنکه بوسد آستانش را ملک کاخ ایمان را الشد ارکان درست
تا نهال هستی ذاتش نرست کاخ ایمان را الشد ارکان درست . اعنی
اورنگ آرای وما ارسلناک الا رحمة للعالمین زیبندهٔ تشریف ولکن
رسول الله وخاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله. در منقبت
بیت الشرف امامت اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب صلوات
الله علیه وآله ترانه سازی عندلیب زبان گوشه گیران مقام حق شناسی

نغمات

نغمات اظهار محبت وولای مقتدائیست که قانون سرافرازی وتشیع راست
قولان عرب وعجم از مضراب هدایتش بلند آوازه وقطعات دوازده گانهٔ
حدیقهٔ انیقهٔ امامت از بهار وجود فیاضش سرسبز وتازه است اعنی مصداق آیهٔ کریمهٔ
انما ولیکم الله جام جهان نمای من کنت مولاه فعلی مولاه توقیعی خطاب مستطاب
لافتی طغرای غرای مثال لازم الامتثال هل اتی رکن رکین انتظام سلسلهٔ
شرع مبین قائم مقام ووصی بلافصل خاتم النبیین ص نظم

ابن عم مصطفی زوج بتول — نایب برحق ودامادِ رسول
مرتضی ومجتبی شاه نجف — گوهر یکتای بحرین نجف
واقف اسرار رب العالمین • — ناظم احکام خیر المرسلین
حیدر صفدر امیر المؤمنین — رهنمای سالکان راه دین
آنکه شیر خویش خواندش کردگار — برسرش بنهاد تاج افتخار
هست او با یازده مهر دگر — نور بخش مطلع اثنی عشر
سروران و پادشاهان جهان — جمله می سایند رخ بر آستان
هرکه باشد طالب لطف خدا — رو نگرداند ز مهر مرتضی
رستگاری نخل باغ مهر اوست — محترم شد هرکه او را دانست دوست
هرکه را مهر دو عالم آرزوست — مصدرش مهر علی وآل اوست
هرکه در حب علی باشد دودل — در دو عالم رو سیاهست وخجل
هرکرا خالی دل از مهر علیست — بار نخل هستیش بیحاصلی است
هرکه دارد شک بجاه مرتضی — بی سخن کشته است مولود خطا

ناصریکه بارقهٔ تیغ ظفر فرجامش خرمن طغیان اهل کفر وبدعت را زیر وزبر ساخته

وشهد گوارای لطف واعانت کام وزبان مآرب احباب را نواخته است
گلزار شرح انوار از هوای موسم ربیع توسطش بالنشو ونما ودیده معرفت حق طلبان
بی جواهر سرمه اخلاصش از رمد بی بصیرتی نابیناست در بازار محشر بی نقد کامل
عیار محبت وولایش متاع رستگاری ونجات نتوان خرید وبی مظاهرت خضر
هدایت وامدادش به اقلیم سعادت ونیکوکاری نتوان رسید در عرصه هر دلی
که پرتو خورشید اخلاصش تابد انوار تجلیات فیوضات جاودانی را در
یابد وگلشن هر اعتقادی را که نسیم حبش خرمی بخشد از آسیب نزول هیچ خزانی
خجالت زرد روئی نکشد. نظم فی نعته. هر سینه که تکیه گه مهر حیدر است
سرخط نویس مشرق خورشید انور است   هر خاطری که مهبط فیض ولای اوست
دیباچه طراوت فردوس اخضر است   محروم از درش نبود سائل امید   طعم موائد
کرمش کام پرور است   عروة الوثقی مروتش عموم درماندگان را دستگیر و پای
نخوت جبارین در سلسله عتابش زنجیر از شوکت بازوی خیبرگیرش آثار قدرت
ید اللهی ظاهر واز خوف عقاب ذوالفقار قهرش کبوتر روح منافق در فضای
جحیم طائر. اما بعد بر ضمیر منیر اکسیر نظیر فیض تأثیر روشن طبعان فراست
دستور واتصال نویسان افراد دفتر عقل وشعور که بمرتبت مطاعه واجب الاطاعه
دیوان جود وامتنان پادشاه قلمرو عدل واحسان در انجاح مهمات رونق امور
سلسله کمالات عالیه منتظم ومامورند مخفی ومحجوب نماناد که این منشی احکام
تقصیرات نامتناهی یعنی فهرست طراز مجموعه طلب مرحمت الهی برخوردار ابن
محمود ترکمان فراهی در بدایت حال که رشحات سحاب هنگام فرخنده ارتسام
وشباب جوانی خرمی بخش بهارستان روزگار حیات زندگانی ونشاه افزای

از نعم

مزاج شراب انبساط و کامرانی است به مقتضای پراکندگیهای خیالات
کیفیت رحیق میخانهٔ هوا و هوس نفسانی که خانه زاد قبیلهٔ آرزوهای طبایع انسانیست
تحریک خامهٔ اندیشهٔ خاطر بوقلمون نژاد خلاصهٔ مضمون مدعا را در سرورق سینه
ضمیر نگارش داد که بلکه چندی کلک ارادت را سیار صفحات اوراق سواد و بیاض عرصهٔ
نشیب و فراز عالم سیاحت تحریر و تسوید فقرات و عبارات نظم و نثر نزهت
القلوب سیر و تماشای ریاحین بساطین حال و اوضاع هر ملک و دیار بپردازد
با سطرها را مدعا چون خاطر پا در رکاب سمند تصمیم مقصد نهاد اولا نظر
باشارهٔ بعض جهات که دامن گیر خاطر گردیده بود دست در عروهٔ حرکت زده
اسباب و متاع عزیمت سفر مرو شاهجهان را محمل ناقهٔ اراده نموده طی مسافات
آن مدعا مینمود تا بهدایت خضر تقدیر کاروان عزیمت را بسواد آن خطهٔ دلگشا
عبور اتفاق افتاد از آنجا که در آن اوقات چهرهٔ عروس آن دیار بدستیاری سر
انگشت صنع مشاطهٔ حکمرانی و فرمانفرمائی ریاض آرای قلمرو بختیاری و اقتدار
خان جلیل القدر رفیع الشأن سنجر مکان اصلانخان نور مرقده زیور آب و
رنگ خال و خط آبادی امنیت آراسته و پیراسته بود باشارهٔ نظر التفات
آن بزرگ منش کوکب دل در سلک عقد لآلی ملازمت و خدمتش انتظام
یافته و چندی طغرا امثال در صدر عنوان خطاب مهربانیهای بزرگانهٔ آن
محضر مشتهر بدعای جاه و جلال مربع نشین خاطر شاد و دل از قید هر محنت
آزاد در سراسر خیابان حدیقهٔ فارغبالی بخرامیدم و از قدح جود و مساعدت بخت
شربت گوارای راحت می آشامیدم تا آنکه بعد از دو سال از آنجا نیز بسبب
اسباب انتظام کارخانهٔ قضا رشتهٔ وظیفهٔ توقع را منقطع ساخته طایر آرزوی

سیر در دار السلطنه اصفهان در فضای خاطر بال افشان گردید و لصلاح و صواب
رای مدت بر عزیمت و تدارک انجام زاد و اسباب سفر میبودم و برهنمائی خضر توکل
که بدرقهٔ راه سالکان طریق هر جزو کل است طی مراحل آن عزیمت کرده با متاع ارادات
صحبت وارد آن ملک جنت آباد گردید و از سرمهٔ سواد ادراک فیوضات آن دیار
که روشنی بخش دیده مباهات جهان و جهانیانست دیده آرزو را روشن ساختم چون
پروانهٔ تقدیر بنام این بیت الغزل دیوان بیوجودی و انکسار عز صدور یافته بود که
اوقاتی ستیار چهار باغ سعادت آباد آن مدینه طیبه ارم قرینه بوده با پای صاحب
بارگاه عنایت و دلنوازی نواب مستطاب معلی جناب عظمت قباب مصدر مکارم
الاحسان عمدة الخوانین العظام الکرام درة التاج شوکت و الاحترام خان فریدون
فر خورشید مقام حسن قلیخان قورچی باشی شاملو این نامق صحایف اخلاص -
توقیع نگار عنوان احکام ملازمت سرکار آن نور چهرهٔ جاه و جلال مستوفی دیوان
عاطفتش بمقتضای مراعات حقوق خدمت اباعن جد کمترین و نظر بر قدر شناسیهای
که خانه زاد طبایع عالیه گلچینان حدیقه فطرت و مروتست برات سرافرازیم را بالقدر
کامل عیار خزانه توجیه بیدریغ حواله نموده رقم تفویض انشاء سرکار آن رفیع مدار بنام
این ذرهٔ بیمقدار نگارش داده و پیوسته خزف وجودم از پرتو نظر اکسیر اثرش رتبه و قدر
گوهر یافته چون انوار شمع در سواد دیدهٔ هر بزم جای داشتم و مانند قلم در بیاض تقرب
ارباب اعتبار قدم میگذاشتم و از دست بوس نقش مدعا مانند خاتم در دست اقتدار
آشنا و بیگانه میبودم و از جرعه پیمای بادهٔ بخت از دریافت لطف عذار شاهد اعتبار
و امتیاز کامیاب تمتعات موفوره میگردیدم در این اوقات فرخنده ساعات که
مجنون غم از قبیله خاطر بیابان گرد صحرای آوارگی و شمع عارض لیلی نشاط بزم افروز

مجلس خانهٔ دل

محلهٔ خانهٔ دل بود روزی که از گلبن ساعات سعادت اثر بش صبح نوروزی
گلهای فیروزی چیدی و هنگامیکه دیدهٔ مباهات خورشید از تجلی مصباح
صفاتش اقتباس نور و ضیا، نمودی این بیوجود ذره نمود را بمحفلی اتفاق افتاد
که عقد جواهر جمعیت فوجی از گلدسته بندان چمن کمالات صوری و معنوی
رشتهٔ صحبت انتظام داشتند و نسخهٔ النسایم را کشورهٔ هر یک بابی از
مصابیح القلوب بیگانگی بخواندند و فقرهٔ از فقرات محبت بزبان آشنائی
و الفت میراندند از تربیت ازهار و اعتدال هوای بهار نکتهٔ دانی و شیرین
زبانی از بوستان هر خیالی نهال حکایت دلپذیری میروئید و از گلبن
هر زبانی غنچهٔ روایت نظیری میچیدند و هر لحظه بلبل نغمه طراز بیانی به ترانه سازی
داستانی آهنگ عذب البیانی مینمود و هر لحظه عروس نکتهٔ موزونی در آغوش
بی اندازه آرمیدی و چهرهٔ بادیه پیمایان ساغر اجتماع آن مجلس ارم هنگامه از
نشاء شراب خرمی گل گل شکفته گردیدی از آن راویان قصه و حکایت آگاهی
و فصاحت یکیرا که گنجینهٔ طبع سلیمش از زر و سیم خرد و دانش سرشار بود هر گاه
که خوان رنگین نعمت کلام و کلمه بر روی وظیفه خواران استعادات گسترده از
حلاوت موایدِ استماع سخنان دلفریبش کام سامعهٔ لذت شناسان اطعمهٔ
سخن به اعلی مراتب بهره مند گردیدی و طوطی نطق را در شکرستان محفل
به ترنم روایات لطیفه متکلم ساختی از ریزش سحاب نیسان کلام درر بارش
صدف هوش و روان جواهر سنجان بساط آن بزمگاه را مالامال لآلی آبدار
بلاغت گردانید آن جمع را گلهای گلبن آن حکایت زینت افزای دستار
استعادات شده یکی از آنجماعت را که پیوسته روغن بلبسان خلق فیاض بحرب

ونرمی جوارح وجود آشنائیم بپرداختی وشام همدمیم را بپرتو اشعهٔ صباح محبتش پرشفق
اقتباس نور وجلاء مهر منیر ساختی بیت رخش پیرایه‌بخش صبح نوروز بهار طلعتش
خندان وفیروز محبت نکهت گلزار خویش تواضع موج بحر آبرویش ریاض
آدمیت را بهاری به قانون وفا کامل عیاری بوساطت روابط یگانگی وطرز
دوستی بگوشهٔ ابروی یکرنگی واتحاد اشاره نمود که قامت موزون این حکایات
را بزیور عبارات رنگین ولباس استعارات دلنشین بیاراید واقداح الفاظش را از
صهبای زیب وزینت فصاحت تزئین نماید از آنجا که این ابجدخوان دبستان
فصاحت روزگار را مایهٔ بضاعت آن شغل در جیب کمال نبود وببازوی قوت
طبع نامستعد آنقدر قدرت مشاهده نمی‌نمود که بکمند مهارت تواند صید نخجیر آن مدعا
نموده بدست اعتراف بعجز ابواب حصار اعتذار گشوده گفتم ای انیس یکجهت
وای دوست باسعادت هرکس درراه انجاح مهمات ومقاصد احباب والاحباب
نقد مخزن حیات را صرف نسازد کاتبان صحائف ابرار نامش را از جریدهٔ
نیکبختی محو سازد ودوستی که سینهٔ خود را سپر رفع عقبات نکند جامهٔ زندگانی
نارسا اندامش خواهد بود هرچند که مرا در مراعات حقوق محبت وازدیاد استحکام
موافقت پیروی ورضاجوئی طبع موالات مدار تو نصب العین خاطر است
نهایت این طایر بی بال وپر آشیان عدم تمتع که تهی دست بازار نکتهٔ دانیست
چسان تواند که به اوج تقدیم این مهم عروج وصعود نماید کلید افتتاح هرامری
را بدستی سپرده اند وخاتم حل وعقد هرهنری را در انگشتی کرده اند از شمع فروغ
آفتاب نیاید وصعوه را آشنائی باهما نشاید بلکه حلیهٔ رنگین این فن ارجمند
موافق اندامی باشد که نهال بختش از تربیت بهار کمالات خرمی یافته وآب

جوان

حیران این صنعت نامزد کاملیت که تمثال نخجش از تربیت بهار سکندر طبعش
در آئینه دانش جلوه نماگردیده باشد چندانکه بپای این بهانه‌ها در راه التماس
دویدم خاطرش بقبول آن تن در نداده گفت البته باید غنچهٔ اسعی از نسیم حصول
خندان کرد و از انجاح حوایج دوستان بقدر مقدور جهد مبذول داشتن نتیجه برهان
خطا کاری و مهر عنوان بی سعادتی است هر چند دانستم که زلف مشکین شاهدان
معنی بدست تصرف خیال آوردن خالی از پیچ و تابی نیست و کمان این مدعا را زه
کردن زور بازوی مهارت بسیار میطلبد نهایت نظر بمقتضای المامور معذور دست
در حبل المتین استعانت و الاصحاب فطرت زده بدستیاری خضر فکرت این مرحله
می پیمودم تا افتان و خیزان بمنزل مقصود رسیدم و این نمیقه صورت اتمام پذیرفت
و برعنا و زیبا موسوم ساخت و چون عروس این وثیقه در حریم نظارهٔ این دقایق
سنج نکات مهرو لا در آمد در شبستان قبول خاطر جای داده از آنجاکه پاک
چشمان حقیقت آگاه و روشن طبعان اهلیت دستگاه پیوسته بمقتضای پاکی نظر و حسن
خلق نقد قبول متاع هنر را بخر زور زبان عیب جوئی نام خطای هیچکس نبرند تاج
رعایت و دلنوازی را بجواهرهای گوناگون تحسینهای بلیغ آراست و بعد از آنکه
رخسار جمیله این حکایت از سرانگشت مشاطهٔ اصلاح دقت طبعم بزیورهای الوان
نکات و استعارات نگارش یافت و قاصد خیالم را همراهی هادی شوق راهی
بسر منزل این امر مهم رسید منظور نظر گردید که بعضی حکایات دیگر که زمین مضمونشان
را قابلیتی باشد دهقان خیال تخم سعی در آن افشاند و به مرور ایام سیار قیصریه
صحبت و خدمت ترجمه نویسان آیات بینات صحائف هوشمندی بود گوهر
هر نقل و حکایت غریبی در بساط محاوره و بیان هر نکته دانی میدید و گوهر جواهر سنگ

می سنجید برشتهٔ آب و رنگ تحریر میکشید تا از کیمیای سعادت کلام فصاحت
انتظام هر دانش در کلمه و از احادیث و استبصار نطق و بیان هر خرد پرور نکته
فراهم آورده رفته رفته قریب بچهار صد داستان رقمزد کلک دقایق نگار گردید که
استخوان بندی سلسله ترکیب هر یک از اسباب و اجزای نظم و نثر و استعارات
رنگین آبدار انتظام یافته چون غواص اندیشه سالها در بحرین اهتمام غوص نموده
تا لوهسر خیان مقصودی را بچنگ خیال آورده بود از سبب آنکه نظم و نسق در ایش
ترتیبش بهم رسد و شیرازه اوراق ضابطه اش از هم گسسته نگردد آنرا بمقدمه و شش
باب و خاتمه مرتب گردانید و محفل آرا موسومش ساخت و در طی هر بابی از هر نحو
مقدمالی که از خصوصیات و لوازم آن بود بمعرض تحریر آورد و فی الحقیقه خامهٔ اعجاز
نگار مانی کردار که نقش بند عالم کمالات است در چهره گشائی تصویرات خانه فرهنگ
تالیفش چندان آب و رنگ دقت و صنعت بکار برده که در فضای هر بزمی که ساقی
صحبت دلگشائیش ساغر مجلس آرائی بگردش میآورد گل دماغ خواص و عوام نظر بازان
حسن معشوق سخن از نشاط طرب و انبساط شگفته میگردد و طایر نظر هر صاحبدلی
که سیار لطافت رنگ و تماشای گلزار فقراتش میشد دیگر در شاخسار خیال تماشائی
فردوس طرح آشیان نظاره نمیرخت عندلیب تحسین بزرگ و کوچک عرب و عجم
عراق و حجاز دانش و بینش در اوج هوای انصاف نغمهٔ حدی آفرین آهنگ
نموده چون بزم طنبور صدای شوق سرور از دل مخالف و مؤالف بر گوشهٔ حصار
نکته دانی بلند آوازه میگردد مجملا اینکه لبلا زمدتی پنجه حب الوطن آویختهٔ دامان
خاطر شده از دار السلطنه اصفهان جنبت عنان عزیمت بسمت مملکت خراسان
منعطف ساخته اوقاتی در فراه بخدمت النشا مامور و بار خاطر حدود و حقیقی

دار السلطنه

١١ دار السلطنه هرات خلد آیات گریبان گیر خیال گردیدن مدتی جرعه پیمای
میخانه تفرج فیوضات آن بلدهٔ طیبه و چندی دیگر در سواد فیض آباد سعادت
نژاد مشهد مقدس معلا مرجای که کعبهٔ حاجات و مرجع مدعیات سالکین طریق حق
شناسی و فیروزبختی است سر اخلاص بر سجده گاه مصلای طواف آستان عرش بنیان
ملک آستان حسن مطلع غزل امامت و سروری شمسهٔ ایوان فلک رفعت و هدایت
و برتری مهر عنوان پروانچه لطف و مرحمت ایزد یکتا قلمرو جود و عطا حضرت علی بن
موسی الرضا علیه التحیة و الثناء داشته سایر فیوضات و صاف نوش رحیق برکات
و درجات آن عتبه رفیعه عرش درجه بودم و باز بوسوسهٔ نفس شامت سرشت
لعبالهوس از آن ارض اقدس مطهره عزم الکاء دروان نمود قریب سه سال سر
ارادت در دایره ملازمت نواب مستطاب فتوت ارتکاب عنایت آداب
فلک جناب سپهر رکاب اعنی امیر الامرا قلمرو بختیاری و احترام بیگلربیگی
دار السلطنه عظمت و حشمت و احتشام سردار لشکر ظفر اثر نصرت و نام داری
خانه زاد سلسله دولت و کامکاری و بختیاری خان عظیم الوقار خورشید اشتهار
مصدر الشرف و الوقار منوچهر بن قرجقای خان ذو العز و الاحترام داشته
مستقر مهد التفات آن فاکه باب اقتدار و ممهد بساط ارجاع عالیه بودم و
از آن غافل و بیخبر که مشعبد دوران در پس پرده نیرنگ طرازی و انتظام تمهید
سلسله چه لعبت باز نیست. چون تنگ چشمیهای روزگار بیوفا روزی چند رنگ
و بوی گل عافیتم را رونق افزای چمن نشو و نما و چهرهٔ شاهد مدعای رفاهیتم
را آرایش پذیر گلگونه خرمی و صفا مشاهده نمود از آنجا که موافق ضابطه
و مسلک سپهر بوقلمون رنگ و هنگامه سازیهای ایام بر نیرنگ طراوت

گلشن هر اقبالی افسرده دم سردی خزان ادبار گرگ تیز چنگال ذلت و اضطرار
در کمین گله عزت و اعتبار سیت نظر بر انیم راتب بهره کمیت روزگار ربابین بر گشته
کار بسیر و سامان بپایان رسانیده وقت آن شد که بتدارک مدد کاریهای مافات
پرداخته شیرین کامیهای ایام گذشته را بمرارت زهر بی بهریهای آینده تلافی نماید
ذکر شمه از چگونگی تمهیدات و مقتضیای دوران حادثه جوی در باب تحریک باد مخالف
بیداد قدم چشم گرگ متمرد بیداد و اطفاء فروغ مصابیح کاشانه سر و سامان اطاعت
این دور کرد اقالیم اقبال بطریق اجمال والله الموفق والمستعان و التوکل علی الله بر
صحائف اوراق ضمایر خورشید نوایر دیباچه سنجان نسخه ارادت منهی و آگاه دلی که
ارشادان منیت را از مقدمه تا خاتمه در مدرس دار العلم اکتساب و دانش مطالعه
فرموده از طراز نگارش یافته خواهد نمود که سامان خرمن محصول عافیت خاطر
و سلامت حال هر یک از گل چینان ریاض معاش و زندگانی نظر بر تصدیق
مدبر حزم و احتیاط زوال و آفتی قوی نباد تر از بارقه بیهوده گوئیها و شعله فشانیهای
سخنان بیصرفه و گفتگوهای خلاف تقاضای وقت نمیباشد زیرا که خطاب
صدق این خبر از محدثین طرق آثار و اخبار صحیحه بمسامع شنوندگان دروس شرایع
سعادت رسیده که در رس الاسلام اللسان نا فرجام خرشه سبز لبی از بیهوده گویان را از مزرعه
حیات در رویده و اره سین سخن نامستحسن محل عافیت و اعتبار بسیاری از هرزه درایان
وقت ناشناس را از بیخ و بن بر دریده لمؤلفه نباشد چون زبان سر را عدوئی
دهد بر باد صد سر را بهجوئی   بهر محفل زبان سست بنیاد   لبی سرها بحرفی
داده بر باد   بود تا بسته لب جانها شد آزاد   ز خنده بدان دهد سر غنچه
بر باد . در بیان سبب نظم کتاب محبوب القلوب که در خبوشان

باشاره بعضی از صدرنشینان دوستی سلسله انتظام یافته محملا آنکه
بعضی از راویان احادیث صحیحه محبت ووفاق که اکثر اوقات درکنار آنجمعت
نامه می نشستند وکام سامعه از لذت نعمت استماع فقراتش شیرین می ساختند هر روزه
از فقدان آن مطلوب دست تأسف بهم میسائیدند وکمترین را بمبالغه بسیار بصرافت
آن آوردند که باز بتحریر وترقیم نسخه دیگر بپردازد هرچند عرصه اوقات را از وفور اشغال
لازمی ملازمت آنقدر وسعت نبود که فرصت آن داشته باشد که بمشاطگی آرام طبع
وجمعیت حواس رخساره جمیله آن مدعا را بگلگونه حسن بیاراید از آنجا که سلسله
دستگاه هیچ امری از امور بی وساطت اسباب وپیرایه مخصوص صورت انتظام نمی پذیرد
ودر تشیید جمعیت مبانی خاطر ووفور تفریق اوراق هوش کلک ارادت در کف منشی
خیال داده به تدریج ایام که زمانی فرصتی بدست میآید از تحریر جسته جسته آنچه از
کاروان حکایت آن نسخه در زاویه خاطر مختفی بود در این صحیفه فراهم آورده تا
انشاءالله تعالی بعون مظاهرت مؤلف رساله ایجاد و مصنف نسخه کون وفساد
بطریق خاطرخواه عنوان آغاز این مدعا بمهر اختتام وانجام مزین گردد وآن مشتمل
است بر مقدمه وپنج باب وخاتمه مقدمه در شرح بیان آداب وقواعد یکه
سبق آموزان قانون آدمیت وانسانیت را تقدیم آن باعث افزونی رنگینی
سرلوح صحیفه شریفه دریافت سعادات روحانی وفتوحات جاودانی است
وآن منحصر برچند مقاله است. مقاله اول در بیان فواید نتایج کدخدائی که ثمر
نهال حدیقه صلاح وپرتو چراغ بزمگاه پرورش یافتگان نازونعیم سراپرده حرم پرهیزگاری
وخداشناسیست برای انور وضمیر منیر خرد پرور طغرا نویسان امثله انبیا و آیات
کلام مجید الهی واتصال طرازان دامان نامتناهی احکام حضرت رسالت

پناهی صلی الله علیه وآله وسلم مخفی نخواهد بود که نظام شیرازهٔ اوراق پرهیزکاری و انتظام سلسلهٔ دینداری واطاعت اوامر مشروعهٔ حضرت باری ترویج وخواستگاری زنانست از حضرات مقدسات ائمه صلوات الله علیهم اجمعین که گلهای الوان قطعات دوازده گانهٔ فردوس امامت وگل چینان حدیقهٔ انیقهٔ سرو مسند ولایت وشفاعتند مأثورست که کدخدائی وکثرت زنان مستوره باعث تضاعف پرتو شمع ایمان ومزید ظهور وافزونی تناکح وتناسل بندگان خالق سبحان است از مهد نشین کشور جلالت نبی قامع بنیان هستی ارباب کفر وبدعت عنوان آرای خطاب سروری ورسالت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم منقولست هرکه زنی را در شبستان عقد ونکاح خود درآورد ومتاع قافلهٔ دین وایمان خود را از دستبرد غارتگری وتاراج شیاطین حفظ کرده است زیرا که محبوسان حصن عدم التقیا دربانی قومی باشند که بدون ممانعت عذر مشروعی قدم در سرابستان محبت نشان کدخدائی نگذاشته از گل گشت این ریاض فیاض گلهای کامرانی نچینند وعمرا در تنگنای بیت الاحزان تفرد وتنهائی نشینند وبمرارت زهر عزوبت تلخ کام باشند وباز فرموده اند کسی را تاج متاهلت وقبول احکام بر سر است که عروس این امر فرخنده را در آغوش خاطر جای دهد وباز در خبر است که دو رکعت نماز یکه کدخدا در مسجد بندگی بگذارد بهتر از آن است که عزب همه اوقات دیدهٔ ایام را از توتیای صوم منور گرداند وبزم شب را از لمعات مصباح نماز تجلی بخشد فرموده اند فتوحات وبرکات دوجهانی نامزد حال هریک از مردان میباشد اما لطوف کعبهٔ این عطیات کسی نرسد تا آنکه فارس مرکب کدخدائی نگردد هر کوته اندیش تا خرد کیش که از بیم عدم مال ودغدغهٔ تحصیل نفقهٔ عیال روگردان وصال این جمیلهٔ فرخنده مآل باشد هرآینه مظنهٔ بدبخدا برده ومقرر است که هرچه

۱۴ در امور کدخدائی و خصوصیات آن خروج و صرف کند از خزانهٔ عامرهٔ علیب ایزد
لاریب ده چندان عوض باو میرسد و دیگر از لوازم و متفرعات طی این مرحله آنست
که زنی خواستگاری باید نمود که چهرهٔ سدارش آراسته بخال و خط عفت بوده درج
پاکیزه گوهری و نجابت بناز و نعمت اعمال حسنه پرورش یافته باشد که وجود چنان
زنی از جملهٔ عطایای کاملهٔ سبحانی و زیادتی ادراک لذات موائد عمر و جوانیست
اگر چه زن صاحب جمال موجب مساعدت و یاری بخت و اقبال اما اگر بحضر
بجهة صید تمتع حسن و جمال و کسب انتفاع کردن زر و مال شاهین شهوت را در
پرواز آورد پر و بال عزیمتش بدام فقدان مدعا پیچیده هیچیک از این دو مقصود
بسر پنجهٔ آرزویش در نیاید و از زمزم مال و کوثر جمال آن زن قطرهٔ نامرد جام تمنای
او نگردد و روشنگران شبستان عافیت اندیشی را تا فروغی در کوکب اهتمام
بوده باشد سعی کنند که در میان اقربا و عشایر خود کدخدائی اختیار نمایند و هرگز
وصلت بیگانه و ناجنس راضی نشوند که خواستگاری خویشان باعث تعمیر
کاخ صله رحم و استحکام شیرازهٔ اوراق فهرست اجتماع و اتفاق اقربا و خویشان
است و از خواستگاری زنان عقیمه ناسازگار که باعث انقطاع رشتهٔ نتایج
و خرابی خانهٔ عافیت و رفاهیت دو جهانیست و شیرینیهای نعمت جوانی
و زندگانی را در کام وجود شوهر تلخ گرداند و هر روز خود را در آتش عقوبت دوزخی
تازه معذب بینند، سعدی فرماید زن بد در سرای مرد نکو هم درین
عالم است دوزخ او و در نخهٔ شراب این مدعا خانه زا میخانه اخبار ساقیان
بزمگاه هدایت و ولایتست که بهترین زنان آنست که فرزند بسیار آورد و مهر او
کم و در اطاعت شوهر ثابت قدم بوده و در غیر حالت حیض و استحاضه و رنجوری

شوهر را از تفرج ریاض دلگشای جماع امتناع نماید و از شوهر چیزی نطلبد
که دون استطاعت او باشد و آنچه شوهر باو عطا کند چهرهٔ اختر شکر حقوق
او را بخسوف کفران نعمت نپوشد و هرگاه شوهر ناظر باو شود طایر شوهر
را بدام محبت و تازه روئی صید نماید و از وفور حیا و ادب در گلزار حضور شوهر
سیار نباشد از نسیم هیچ زیور و پیرایه ای غنچه عصمت و مستوری را نشکفاند و
بحفظ و حراست مال و اسرار شوهر جهد وافی مرعی دارد اگر چنانچه بمقتضای
مدبر کارهای بخت زنی من جمیع الجهات بخصال ممدوحه موصوفه نامزد سرابرده
تصرف یکی از منظوران نظر رحمت الهی شود واجبست گوهر چنین عطیه را
درة التاج دیهیم مباهات خود شمرده ایام گلگشت بهارستان حضور بمقصور او را
چون خلاصه زمان حیات مغتنم داند که چنین نعمتی از جمله تفضلات ربانی است
و هیچ مشتری را چنین متاع گران بها در بازار دوران بسعی دلال اهتمام دست بهم
نیست. **حکایت** در مکنون این مضمون حقیقت مقرون از عقود لآلی
غواصان بحرین کرامت و بدایت بوساطت تبیین و تحریر خوش تقریری آویزه
هوش گوش استماع و اصغا گردید که شخصی از بنی اسرائیل بود خردور و عاقل
و سریرآرای بزم اسباب نعمت کامل دو زن را بسر اختیار در حلقهٔ تصرف
او بود یکی عفیفه و مطیعه و دیگری مسلطه و شنیعه آن مرد از زن مستوره یک
پسر و از زن مسلطه دو پسر داشت و چون دست تقدیر سلسلهٔ رحلتش را حرکت
داد و وقت آن شد که فروغ چراغ حیاتش از تند باد اجل فرو نشیند هر سه
پسر را طلبیده گفت مال و اسباب من تعلق بیکی از شما دارد چون آن مرد
پای در رکاب مرکب ارتحال نهاد پسران در سر مال پدر با هم نزاع و خصومت آغاز
نمودند

١٤

نمودند و مرافعه و تمیز این ماجرا نزد قاضی شهر رفتند قاضی از این قضیه
عاجز گردیده گفت در فلان موضع سه برادرند بزیور عقل آراسته و در دانستن
این نحو مسائل مشکله مهارت تام دارند رفته متمسک بعروة الوثقی رأی ثواب
نمای آنها شوید تا آنچه مفتی حکم آنها در سجل حقانیت نگارش دهد میانه شما
معمول گردد چون پیش یکی از آنها رفتند مردی دیدند که متاع کاروان شباب
او بتاراج حادثات شیب رفته و پشت قوه و قدرتش از بار گران ضعف
و ناتوانی خمیده چون صورت واقعه را شرح کردند آن مرد پیر گفت پیش برادر
بزرگترم روید که او در هر فنی از فنون از من کاملتر و طبع خرده رسش مصدر ابواب
کمالات صوری و معنوی است چون نزد برادر بزرگتر رفتند او را مردی ملاحظه
کردند میانه سال و مستقر سریر فهم و کمال صورت حال را در لوح مقال نگارش
دادند او نیز حل این مسئله را رجوع برأی عقده گشای برادر مهتر خود نمود گفت
او از من بهمه خصال و صفات کمال صاحب عیارتر و عالم است نزد او بروید
که مدبر عقلش عبور و تمیز این حکایت میتواند نمود و جواب شافی بشما میدهد
نزد برادر بزرگتر رفتند او را سرشار باده جوانی و گلزار قدرتش را در عین تازه روئی
یافته اول از روی تعجب سؤال کردند که چگونه برادر کوچک پیر و برادر میانه میانه
و تو که از همه بزرگتری بحسب ظاهر از همه جوانتر و در گلزار شبابت اثر خزان
پیری عبور نکرده آن مرد گفت برادر کوچکترم را که با آن ضعیفی و پیری دیدید سی سال
از من کوچکتر است زنی دارد مسلط و حیله طراز پیوسته جز راه عدم اطاعت او
نپوید و هرگز گلی از گلزار موافقت او نبوید اگر برادر مرا گنج قارون بحیطه تصرف
درآید در اندک زمانی از سبب باددستی آن ناچیز و معدوم گردد و همه وقت

برادرم خانهٔ معاش و کاشانهٔ خود را از تیشهٔ بیوفائی و ناسازگاری طبع اون
بپرورش خراب و ابتر بیند با وجود این حال صبر مینماید که مبادا بورطهٔ -
ملالی بدتر از این افتد تلاطم رنج و غصهٔ این حادثه زورق رفاهیت و -
جوانیش را طوفانی و دیگرگون موجه جیحون پیری و ناتوانی ساخته و آن برادر
دیگر که میانه سال است از من کوچکتر است به نسبت سال او هم زنی دارد
و چنانکه باید موافق خاطرخواه او نیست آن برادرم را نیز اندوه غم و ملال گوشمال
داده قدری از محصول راحتش پایمال سموم این فتنه و اختلال گردیده اما مرا
که چنین جوان و سیاه موی و توانامی بینی هشتاد مرحله از مراحل سنین طی
نموده ام نهایت زنی دارم پرده نشین حجله خانهٔ عفت و پاکیزه گوهری و گلچین
ریاض اطاعت و فرمان برداری در انمیدت در افزونی پرتو مصابیح آبادی
و رونق خانهٔ بضاعتم کوشش مینماید و نیم دینار از مال یعرفم بدون صلاح و
رضای خاطرم بهیچ مصرف صرف نکرده و هرگز دم بجز طاعت و انقیادم نزده
ببرکت سازگاری و موافقتش همیشه شادمان و کامیاب حیات جوانی بوده ام
از این سبب است که دست خلل پیری بگریبان وجودم نرسیده و بدین سبب
از برادران دیگر جوانترم بعد از آن برادران حال و قضیهٔ خود را تقریر نمودند
گفت از این وصیت ظاهر است که پدر شما گمراه و مستضعف بوده که چنین وصیتی
ناشایسته نموده اول بروید او را از قبر در آورده بسوزانید تا آنگاه میانه شما موافق
قاعده حساب حکم کنم برادران بزرگ بیل و کلنگ و برادر کوچک که
از آن زن صالحه بود شمشیر برداشته هر سه قصد مقبره پدر نمودند چون
بر سر قبر رسیدند آن دو برادر که از زن مسلط بود خواستند که قبر را

شکافته

شگافته پدر را بیرون آورند برادر کوچک شمشیر کشیده گفت واللّه اگر نعش
پدرم را بیرون آورید شمار ابکشم اگر مدعای شما مال است من حصه و رسد
خود را بشما واگذاشتم دست از اینکار رنا صواب بردارید. در آغوش مقصودش نشنید

باب اول در بیان آداب شرم و حیا و طریقهٔ تواضع و سخن گفتن للاولین

قطعه از قطعات ریاض کمالات کامله و صفات مرضیهٔ ارباب عقل و خرد است
و ذکر سرگذشت جمعی که از کلید ادب و حیا ابواب گنجینهٔ اعتبار و سعادت جاودانی
گشوده اند و شرح اطوار قومیکه بدلالت غرور و نخوت نفسانیت از جادهٔ مستقیم
شرم و حیا بیرون رفته خود را ببیابان مهلک مخاطرات وادی بی سعادتی و مردود
دیدهٔ قبول خاص و عام روزگار ساخته بر آئینه ضمیر دقایق پذیر نظم آرایان
دستگاه تمیز و آداب حقایق رموز صلاح و صواب که از نردبان عقل و آگاهی
بیام کاخ تحقیقات چگونگی صورت و معنی هر امری از امور کلی و جزئی بر آمده
بوساطت محک شعور و دانش امتحان عیار و نقص حق و باطل نموده اند بمباشرت
قوه ذائقهٔ دانائی و تمیز استدراک حلاوت و مرارت حقایق حسن و قبح اشیا
کرده اند عکس پذیر و جلوه نما خواهد بود که نظم طراز سلسلهٔ ایجاد کائنات
و عنوان پرواز پروانچهٔ احکام آفرینش موجودات یعنی اورنگ آرای قلمرو
لم یزلی که وجود خلقت کونین لفظی از فقرات کشاف صنایع کاملهٔ اوست
جل جلاله و عم نواله رقامت ایجاد هر یک از طبقات انسانی را خازن گنج
خانهٔ عامرهٔ بی همتایش بعطایای خلعت فاخره حسن صورت و تشریف شریف
حیات و زیور عقل و کمالات آراسته و از سایر مخلوقات ممتاز فرموده و زیر
اعظم دیوان هدایت بنیان مصلحت کاملهٔ اش منشور نظام و نسق هر مصری

از امصار در قلمرو از منه ادوار بنام نامی یکی از امراء دار السلطنه نبوت و
رسالت مرقوم و نگارش فرموده که بموجب مضمون حقیقت مقرون فرمان
واجب الاذعانش در رتق وفتق مهام اوامر ونواهی کوشیده خاص وعام
سکنهٔ مدینه بندگیرا به اشاره لازم البشارهٔ خضر توفیق وتائید از دشت
ناهموار ضلالت وسیأت بجادهٔ مستقیم کعبهٔ رستگاری وحسنات هدایت وبه
احکام دینداری وعبودیت ترغیب ودعوت نماید تا بروجه شایسته وطریقهٔ
ضابطه در دستگاه قانون آئین اوضاع عالم وعالمیان بهم رسیده بر هیچ فردی
از افراد دقیقه از دقایق قاعدهٔ معرفت ذات حضرت باری ورسوم رسوخ انقیاد
وپرهیزکاری مخفی وپوشیده نماند پس در اینصورت هریک از سیارات چهارباغ
وجود که ترانه طرازی عندلیب لسان لفقرات سجایا را بگوش هوش شنوده
وبنظر غور وادراک دریافت فیوضات سیر وتماشای رنگینی گلهای الوان ریاض
زندگانی وحیات نموده اند لازم وواجبست که چون قدم ارادت باولین مرحله از
مراحل حدود رشد وتمیز گذارند اولاً برهنمائی خضر الضاف طی راه وروش مسلک
فرمان برداری که شیوه مجاهدین طریق قویم بندگی واطاعت است نموده
عنان اختیار اشهب خودرائی خاطر را بدست هوا وهوس ابلیس نفس
نسپارد واز کلک استیلای حب جاه پر اختلال وتعلق خط وخال شاهد
فریبندهٔ روزگار بی مآل نقش کفران نعمت بر صفحه آمال نگارش ندهد
تا عاقبت حال متاع کاروان عافیت وبهبودی را از دست انداز طراران
بادیهٔ عصیان وگمراهی بی شایبهٔ ندامت تواند بسلامت به بندر تجارت
رساند وثانیاً از آنجا که رونق امور عالم اسباب بدخل وشراکت بنی آدم مربوط

واساس

۱۶ واساس حصار مداین وصول نفقات ومعاش طبقات انسانی از مصالح
امداد واعانت یکدیگر قویم البنیان ومضبوط است چنانچه ارباب عجز ونیاز را
نظر بر تیرگی خانهٔ بضاعت وتهی دستی‌ها بجهت انتظام دستگاه معاش وشیرازه
اوراق رفاهیت ومراعات قواعد عرف وعادت چشم احتیاج وامید بر کف
دریا نوال همت والای اصحاب حشمت واقبال است بمقتضای آنکه زینت
حسن دلبران خال وخط وزیور عبارت کلام از اعراب ونقط میباشد سراپرده
نشینان بارگاه شوکت وجاه را نیز از راه تقدیم خدمات وتفویض مهمات
به زیردستان وارباب فقر واحتیاج رجوع وسروکار تمام است زیرا که سامان
امتیاز وسرافرازی شهریار بمساعدت سپاه وعسکر وصید افکنی وقدرت پرواز
از شنقار بامداد بال وپر است از هیچ دیدهٔ بی وجود مردمک کار بینش نیاید
وقفل هیچ دری بی دندانهٔ کلید نگشاید قدر برافراختن شعله از دولت
خاشاک باشد وانتظام عقود لآلی پرتو شمع بی واسطهٔ رشتهٔ صورت
نبندد سامان خرمن بی اجتماع دانه دستی بهم ندهد فرد همه پایهٔ دولت
توسل ضعفا است بدستیاری ناخن بود شجاعت شیر بنا، علی ذالک
به مقتضای قبض وبسط نظام مقدمات عالم وضوابط حل وعقد مهمات
بنی آدم از اکابر واصاغر روزگار همه مانند مغز وپوست وخار وگل ولفظ
ومعنی وجسم وروح حاجتمند اعانت وتوسل یکدیگرند پس ظاهرست
این مدعا که جملهٔ فرقهٔ انسان عمله وفعله واسباب انتظام یک سلسله
ویک کارخانه باشند شق اسلم وطریق احسن آنست که بزرگ وکوچک
بایکدیگر در سپهر وفاق وبرج اتفاق مانند پروین دست در گردن یکدیگر
داشته باشند وعارفان علوم نسبت را که خواستگان ارشاد فیروزبختی
اند ناچار ولازم است که در مدرسهٔ حیات از قانون حسن سلوک که دیباچهٔ

دیوان اخلاق است فصلی مطالعه نموده عقود لآلی مواسات واتحاد را
بر رشتهٔ موالات کشیده راه راست معمورهٔ کوچک دلی را بپای مردی مرکب
حسن خلق چنان بپیمایند که از طریق ملایمت وهمواری منحرف نگشته
تواند سبک بار بسر منزل امن آباد قبول دلها وخاطرها رسند که کشتی
نشستگان بحر معاش را چین ابرو موجیست که زورق نیکنامی را طوفان
بحر پرآشوب حوادث سازد زیرا که تندخو پیوسته از ناهمواری طبع ناملایم
خود بارکش رنج والم باشد و لمحهٔ شادکام ننشیند فرد کدورت خانه زاد
خاطر هر تندخو باشد بود دایم غبار آلود سیل از تندخیزیها فی
الحقیقه درشتی وناهمواری خلق اره ایست که نخل التیام وپیوند فرزند را از
حدیقهٔ مهر ومحبت پدر قطع کند ومرارت زهر غرور که حنظل ذائقه آدمیت
است ناخورد کام حلق نساخته اساس آب ورنگ گلزار بهار انسانیت
وتواضع را از آفت صرصر سموم عجب وتکبر بی طراوت وافسرده نکند
ساکنین که عرصهٔ خرم آباد اهلیت را تواضع از معظمات وکبایر اخلاق
است وشمع ادب را در خلوت خانه حریم احوال برافروخته شهد
گوارای این شیوهٔ ستوده را حلاوت بخش کام حضور بیگانه و
آشنا گردانند که بی ادبی سیلابیست که اساس قصر وقار وتمکین را
دگرگون ساخته گرد ناادراک را بسته فتراک حفرهای گوناگون
سازد عقلا گفته اند که رعایت ادب جواهر سرمه ایست که غباری
از آن ناهر صاحب بصیرتی که بر دیدهٔ حقیقت بین خود کشد سرمایهٔ
روشنی دیده اعتبارش را از هیچ سبب ضعف وخللی نرسد واکابر
واصاغر روزگار حضور بشر اما تند مردمک چراغ بزمگاه دیده مهر ومحبت
خود سازند وهر روز کوکب اقبالش را درجهٔ رفعتی بیفزاید وماننده

آن طفل

آن طفل عنوان صحیفهٔ عزت و سعادتش از مصباح درخشندهٔ التفات
خسروانی بیاراید. حکایت صراف طبع کیمیا سنج هوشمندی زر کامل عیار
اینحکایت را چنین مسکوک نمود که در ولایت بغداد روزی چند طفل در کوچهٔ
ببازی اشتغال داشتند امیر آنشهر بحکم تفرج سواره از آن راه گذار میگذشت
چون آثار رایت جاه و جلال سلطنت ظاهر گردید یکی از آن اطفال بتحریک
معلم شعور بر خواسته از روی ادب بکنار دیوار باستاد و طفلان دیگر گرم
کار و بازی خود بودند به پادشاه نپرداختند از آنجا که ضمیر اکسیر نظیر و نظر حقایق
تدبیر ارباب جاه و شوکت بمحک نقص و عیار و کشاف اسرار جمیع امور
است ببصارت دیدهٔ الهام غیبی تمیز حال هرکس را نموده و سیما بین
شهریار را حرکت عاقلانه آن طفل خوش آمده از راه کوچک دلیرانه عنان
مرکب کشیده بنظر ملاطفت متوجه آن طفل گردید بحسب امتحان خاتم از
انگشت بیرون کرده درمیان اطفال و گفت هرکدام این خاتم را زودتر آورد
از فیض مواهب سلطانی فائز گردد طفلان در برداشتن خاتم بیکدیگر
تقدم جستند تا یکی خاتم را برداشت و بدست امیر داد آن طفل مطلقاً پای
از حد ادب و خویشتن داری بیرون نگذاشته از جای نجنبید. فرد
هرکس کشد بچشم حیا سرمهٔ ادب بیند جمال شاهد مقصود بی حجاب
پادشاه از زیر چشم تفرس حال او نموده اینمرتبه پادشاه خاتم را نزدیک
او افکند آن طفل برداشته گرد از روی او پاک کرده بیوسید و از روی
ادب تمام بهمواری و آرام آورده بدست خدمت شهریار داد شهریار
را حسن حیا و ادب او خوش آمده گفت. نظم ادب صاحب خویش را برساند
باوج بلند اختری و سعادت زباغ ادب هرکه چیند گلی را نهال سرورش
بذیرد طراوت رسد با ادب را دمادم نکوئی شود بی ادب پایمال ملامت

مجملاً آنکه شهریار بهریک از اطفال انعامی مبذول فرمود و یکی از خدام اشارت نمود که مادر و پدر این طفلرا راضی کن تا او را بما دهند که قابلیت تربیت دارد. قطعه کودک هوشمند پاک گهر حیف باشد که تربیت نشود گر نتابد بسینه پرتو علم مهبط فیض معرفت نشود رخ یاقوت تا نپردازند زیور تاج سلطنت نشود. اتفاقاً پدرش فوت شده و مادر عجوزه و بینوا داشت و از خدا میخواست تا کسی تربیت او مبادرت نماید شهریار فرمود با آن عجوزه مبلغی عطا کرده طفلرا گرفتند و بدار الاماره برده امیرا و را فیروز بخت نام نهاد و تربیت و مراعات او پرداخت تا بحد تمیز و کمال رسید رفته رفته بوساطت توجه خسروانی و استعداد ماده و صفای گوهر ذات بزیور انواع کمالات خصوصاً در فنون سواری و شجاعت آراسته و موصوف گردید و امیر روز بروز بوظیفه عاطفتش میفزود و اتفاقاً شهریار را خصمی بود در مخالفت قوی بازو و پیوسته کمان کین زه کرده و شمشیر کین بجنگ داشت و شهریار را همه وقت از او نهایت دغدغه و احتیاط درخاطر بود تا اینکه با لشکر گران سنگ عزم تسخیر بغداد نمود شهریار در تجهیز و سامان سپاه و اسباب محاربه پرداخته اراده نمود که خود متوجه دفع خصم گردد فیروز بخت پیش آمده اسلحه ثنا و دعا در بندگی اخلاص مرتب ساخته گفت اللمؤلفه الهی تا فلک را باد گردش زمان هستیت پاینده باشد همیشه اختر بخت خداوند برج سروری تابنده باشد همیشه اختر بخت خداوند برج سروری تابنده باشد لشنید پادشه بخت دولت که مرد انیز نمیت بنده باشد الحال خداوند چنین خصم بی وقار را چه قابلیت و وجود است در ون مرتبه عظمت و کسر شان و شوکت ولی نعمت که خود بنفس نفیس متوجه محاربه او گردند استدعا چنانست

در اتنی

که رای عقده گشای امیر باجازت این غلام توجه فرماید تا بنده
وار در دفع این سانحه کوشش نمایم اگر بنیروی اقبال خداوند فیروز
گردم عین مطلب والا که جان نثار در سر این کار کنم و در سلک آزادگان نیک
بخت منتظم گردیده دوستکام و سعادتمند دو جهان باشم للمؤلفه چه فرخ
وجودیکه از همتش بمیرد بپای ولی نعمتش خدا زان بنده شایسته راضی
است که سازد جان نثار صاحب خویش امیر او را مرخص ساخته فیروزبخت
با جمعی از لشکریان از حصار بیرون رفته در برابر خصم مردانه پای ثبات
در معرکه بیدلی افشرده از جانبین نایره قتال و جدال اشتعال پذیرفته
محاربه مینمودند تا عاقبت طلیعهٔ صباح نصرت و فیروزی از مطلع مقصود
فیروزبخت دمیده آتش تفریق و استیصال در خرمن و استقلال خصم
افگنده طبل بشارت فتح و ظفر بلند آوازه ساخت شادکام بخدمت امیر
برگردیده امیر او را در کنار گرفته بنوازشات بیکران پادشاهانه بخصوص
و مدار انتظام مهام و اختیار انام را رجوع و حواله به اقتدار و فرمان
او نمود. قطعه هر بنده که خدمت شایسته میکند از عرصهٔ زمانه برد
گوی اقتدار خواهی چو سرمه جای بچشمت دهند خلق آئین خلق و
شیوه خدمت کن اختیار غرض از خرامیدن در چهار باغ این نمیقه
آنست که شرم و ادب نردبان کاخ رفعت و درجات است و از راه ادب
بمنزل همه عطیات توان رسید و از گلبن شرم ریاحین جمله مدعیات
توان چید محققان رموز ابرار و مدققان معانی اسرار که واقفان
مضامین حذاقت آئین نسخه دانش و بینش اند گفته اند که برهر فردی
از افراد انسانی که بعزم دروس رسالهٔ آدمیت قدم در مدارس فیروز-
مندی میگذارد واجب و لازم است که اولا در کسب سبق قواعد شرم

و آداب مبادرت نماید تا از ارشاد معلم بخت ارجمند بادراک علوم قانون
زندگانی کامل عیار و منتهی گردد که فی الواقع فرق انسانیت را ادب
تاجی است برازنده و اکلیل آدمیت را گوهریست گران بها و ارزنده
نظم ادب تاجیست از نور الهی بنه بر سر برو هر جا که خواهی که او خضره
اقبال و جاه است براو رنگ سعادت پادشاهست شب زنده داران
معبد آگاه دلی و عاکفان دار العبادهٔ هوشمندی که بمفاتیح تعقیبات فرایض
اوقات حیات ابواب فتوحات جاودانی را بر چهرهٔ حال خود گشوده
بمقتضای خیراندیشی مدبر عقل گریبان اختیار را از سرپنجهٔ تصرف خواهشهای
نفسانی حفظ نموده اند و توتیای ادب را موجب زیادتی روشنی دیدهٔ
اخلاق صوری و معنوی دانسته اند و تا فارس اشهب این طریقه
ارجمند نگردیده بکعبهٔ ادراک مراتب عزت و احترام نرسیده اند فرد
ره ملک سعادت را تواند سپر رفتن بدست خود ز آیین ادب هر کس
عصا دارد فی الواقع هر که جویای نشانهٔ باده فرح افزای تفوق و
اعتبار و طالب سرمندی گلزار امتیاز و وقار است باید که مانند
ایاز مرآت خاطر را از غبار بیشرمی مبرا سازد تا قامت قابلیتش از
زیور خلاع فاخرهٔ دولت و افتخار آراسته کرده بنعمت حضورش گوارای
کام بزرگ و کوچک گردد. حکایت همای اوج فصاحت اعنی خامهٔ
نکته دان در فضای عالم دقایق سنجی چنین بال افشان تحریر این
مدعا میگردد که روزی سلطان محمود غزنوی فارس مرکب اقتدار گشته
با جمعی از لشکریان متوجه شکار شد چون بشکارگاه رسید در فراز
سر سپاه همائی بپرواز دید مشهور است که سایهٔ بال آن بر سر هر کس
افتد بر وصال عروس دولت و سعادت فایز و کامیاب گردد آن

جماعت

جماعت از رهگذر اینکه استدراک کیفیت این سعادت و عطیه تواند
کرد تکاپو و سعی و تردد بجیب و راست میدوانیدند و بر یکدیگر سبقت و تقدم
می جستند مگر ایاز که بمقتضای استحکام بنیان شرم و حیا متمسک بعروة الوثقی
ادب شده سر رشته احتیاط از دست نداد و در مقام تمکین مردانه بایستاد
یکی از محرمان سلطان از او پرسید که چون شد که تو جویای ادراک
این موهبت نگردیدی و در این میدان با یاران گوی موافقت نزدی
ایاز گفت بندگان ثابت العقیده را نظر بر رسوخ قواعد آداب و ابنیه‌ها
و قانون حجاب و حیا خلاف دستور شرع و عبودیت است در حضور
خداوند خود باین بخوبی ادبانه عنان مرکب شرم از قبضهٔ خودداری رها
کنند و بجز راه بندگی بپیمایند مراعات ادب در سر به که سایهٔ هما بر سر ظل
ظلیل مرحمت او که سایه گستر فرق آمال من است کافیست دیگر بسایهٔ
هما م احتیاج نیست هنگامیکه لشکریان در تردد و تلاش بودند سلطان
از زیر چشم مشاهده حرکات آن جماعت مینمود چون دید که ایاز ثابت
قدم وادی ادب و حیاست سلطان را انبابت خوش آمد چون از شکار
مراجعت نموده ایاز را بانواع انعامات تفضلات نواخته بخلعت خاص
مخصوص ساخت و او روز بروز در مهد عاطفتش می پرورد تا ترقی عظیم کرد
و آخر کار بجائی رسید که یکی از مقربین محرمیت گردید و خاتم انتظام مهام
بانگشت کاردانی و اهتمام او موافق آمده مدار الید سلطان شد **للمؤلفه**
همچو خورشید بود تاج سر اهل جهان هر که جامش زمی صاف ادب لبریز
است غرض آنست که هر صاحب شعوریکه بنا بر اصابت رای اساس
طریقهٔ شرم و حیا را موجب رونق دکان انتعاش و پیرایهٔ حجره سلوک و
معاش خود سازد و ضیع و شریف روزگار بنقد رضا خریدار متاع صحبت

وملاقات او باشند و آناً فاناً از گرمی بازار رجوع مشتریان چهارسوق
محبت پایه اعتبارش در جنب خاطرها بیفزاید و روز بروز نهال مراعات
او را از تربیت بهارستان دوستی در حدیقهٔ قبول دلها بمعرض نشو و نما
در آید و پیوسته ریاحین ریاض احترامش از آسیب صرصر خزان تنزل
محفوظ ماند از ملوک الفقرا ادب دیباچهٔ دیوان تمکین است اینانرا بود
آماج دایم بی ادب تیر ملامت را شود از نوش عزت کام ارباب حیا
شیرین کشد سر دوش خفت بیحیا بار ندامت را ادب سحابیست که رشحه
از آن در کشت اعمال هر حمیده خصالی که نزول اجلال نماید مزرعهٔ آمالش
را سرسبز جاوید کرامت فرماید و از حاصل نیکونامی بسی خرمن فایده
بردارد و از عقد جواهر آبدار سخنان لطیفهٔ راقیان صحایف عقل و دانش
که از ابنای روزگار اسم کامل عیاری بر کسی صادق آید که چون نخستین قدم
در بساط تکلیف گذارد راه راست ادب را بپای مردی قدم اهلیت و
دلالت خضر آدمیت چنان به پیماید که از ناهمواریهای دشت خطیر افعال
ذمیمه تکاور عظمتش بسر در نیاید و صحیح و سالم بسر منزل امن آباد خطه
سربلندی و اعتبار رسد و ارباب فطنت گفته اند کسی را که گل وجودش
از رنگ و بوی عاری باشد در نظرها مانند خار خوار و بیمقدار باشد و خلق
را روی دل از صحبت او منحرف گشته او را آشنا و بیگانه نامحرم سراپرده
آشنائی شمارند و از خامهٔ تنفر پیوسته فقرات دوری و بیگانگی بر صفحه
حال او نگارند از آنجا است که بیشرم علی الاتصال از سیلی تنبیه و
تادیب دوران رخسار فارغ بالی خود را مجروح بیند و هرگز نقش مهر و محبت
او در صفحهٔ هیچ دلی درست ننشیند اینقدر باید دانست که از فرزند به پدر
نزدیکتری نیست و غلو محبت پدر بر فرزند از حوزه خیال بیرون است
تجرد

بمجرد یکسر موی امری که مستلزم بی ادبی باشد اگر از فرزند نسبت به پدر صادر
شود مرتبهٔ مهر فرزند در نظر شفقت پدر پست گردد و در صدد زجر و تنبیهش
برآید پس هرگاه جمعی که سلسلهٔ قرابت ایشان را مانند التیام پدر و فرزند
باهم ربط و انتظامی نبود اگر با یکدیگر در مقام بی ادبی درآیند چه مقدار
بدآینده و ناخوش است ادب خاتمی است که هر صاحب جوهر بر اور
انگشت تصرف موافق آید مرکب تفوقش در همهٔ معارک بجولان درآید
حکایت بشیر خوش تقریر خامهٔ فرخنده صریر گوهر خزان لطیفه را چنین
آویز گوش حقایق شنو عزایم خوان سخندانی نموده که روزی گنجور خزانهٔ
ادب و کامل عیاری یعنی ایاز در بندگی سلطان محمود ایستاده احرام طوف
کعبهٔ ادب بسته بود ناگاه موزهٔ خود را چنین بر زمین افشرد که صدای
آن بسمع سلطان از او چنین بی ادبی ندیده متعجب حرکت او بود عمداً
او را بوسیلهٔ خدمتی بیرون فرستاد و به حاضرین گفت که تا ایاز صاف
نوش رحیق میخانهٔ خدمت ماست هرگز بارتکاب چنین جسارتی اقدام
ننموده و بر خلاف و روش ارباب شرم و حیا و ادب مرتکب و مصدر امری
نگردیده آیا ظهور این حرکت را سبب چه بود خادمی را جهت تحقیق الحال
فرستاد در فتن ایاز را دید که موزهٔ خود را از پای میکشید و عقرب سیاهی
درآورده گشت خادم گفت این عقرب در موزهٔ تو بود ایاز گفت بلی کمال
شرمساری بسبب این عقرب در خدمت سلطان کشیدم چهل نیش بیام
فرو بردم و دستور بندگی نگذاشت که پا از حدود اقلیم ضوابط ادب
بیرون گذاشته بیتابی نمایم تا آنکه عنان خودداری از قبضهٔ طاقتم ربوده
بی اختیار حرکت بیشتر مانند نظهور رسید تا زنده باشم چهره احوالم از سیلی
این شرمساری و خجالت مجروح خواهد بود خادم آمده حقیقت

را عرض کردانی معنی موجب ازدیاد طراوت گلزار التفات سلطان
شده بتوجهات خسروانی مفتخر و سرافراز گردید فرد از ادب بتوان
رسیدن بر سریر اعتبار بی ادب هرگز نگیرد مطلب کامکار در بیان
سخن یکی از ارکان قصر رفیع اساس آدمیت و آداب انسانیت
سخن گفتن و گوهر گران بهای نطق را بمنقب همواری و ادب سفتن است
از آنجاست که بالانشینان اریکه اخلاق گفته‌اند که اول مرتبه از مراتب
دانش و کمالات انسانی حسن محاوره و سخندانیست که گل آن حد تقدیر را
جز اهتزاز نسیم بهارستان عقل نشکفانند و بساط جواهر آبداران سعادت
را غیر از تاجر خرد و فراست نگسترانند حکمای یونان دانش و بینش کد
لآلی گران بهای سخنان مرغوب ایشان درة التاج دیهیم فضل و کمال
ارباب دانائی و اقبال است گفته‌اند که زبان کلید مخزن فضل هر صاحب
عقل است و مقدار و مرتبهٔ دانش هرکس را زبان بمعرض ظهور رساند.
سعدی تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد و باز از
لذت شناسان نعمت شعور و آگاهی مأثور است که نطق و بیان غواص
گوهر بحر طبع و خیال معنی قانون تحقیق حال هر بی هنر و صاحب کمال است
عقلا عقل را بمنزلهٔ امیر و ممیزه را بمثابه وزیر و نطق را بمرتبهٔ سپاه تصور
کرده‌اند زیرا که آنچه بخاطر عقل رسد و ممیزهٔ تصدیق ظهور او را کند نطق
در اجرای امتثال او بپردازد تخم مهر و محبت در زمین دلهای دهقان سخن افشاند
و آتش کینه و خصومت نسیم سخن در کانون سینه‌ها برافروزد اگر قاصد کلام
نبودی راز ضمیر عاشقان دلخسته بگوش معشوق غیور که رسانیدی
و اگر ابر نیسان سخن واسطه نگشتی لآلی شاهوار افادت دانشوران
کجا صدف سامعهٔ استفادات متعدد با نثار بهره‌مند گردانیدی نظم

سخن

سخن شیرازهٔ اوراق کام است   از آن معلوم حال خاص و عام است   نبودی
گر سخن خضر ره گوش   زبان عقل دایم بود خاموش   چنانکه نسیم شیرین
زبانی زورق مقصود را بساحل مراد رساند بارقهٔ سخن درشت ناصواب
در یک لمحه خرمن رفاهیت متکلم را بسوزاند مانند آن معبر غیر مدبر سررشتهٔ
عمر و زندگانی را بمقراض زوال منقطع گرداند حکایت چمن آرای حدیقهٔ
این داستان یعنی برخوردار ترکمان که خوشه‌چین مزرعهٔ افادات
طبایع فرخندهٔ افلاطون روشان دانش و بینش است بعرض ایستادگان
پایهٔ سریر خدمت کشورگشایان عالم کمالات که مالک رقابان روزگار
اکتساب قابلیات اند میرساند که یکی از راویان احادیث فراست که
حکیم رای خردورش باشارهٔ ابروی ذهن مستقیم قانون شفا را با افلاطون
عقل آموختی و بزم دلهای مستدیان را بنور چراغ فضل و ذکا افروختی
چنین استماع شد که سلطان ملکشاه سلجوقی شبی از شبها در واقعه دید
که عقد مروارید دندانهایش از هم گسیخت و همه یکبار فرو ریخت چون سلطان
صبح چشم از خواب گشود از ظهور این واقعه بغایت خوفناک و هراسان
گشته فرمود معبری حاضر کنید که این خواب را تعبیر نماید یکی از معبران را
بخدمت آوردند اگرچه او در آن فن ماهر بود ولی باد غرور و نخوتی که در
سر داشت وجود بر کسی نمیگذاشت و حضرت یوسف را از جملهٔ جزوکشان
مدرسهٔ کمال خود می‌پنداشت سلطان حقیقت واقعه را باو تقریر کرد آن معبر
تعبیری ناپسند نمود و رنجش خاطر سلطان را ساخت و بکیفر اعمال خود
رسید. حکایت غواصان بحر تواریخ و آثار و فهرست طرازان مجموعهٔ
روات و اخبار عنوان صحایف اظهار را چنین نگارش داده‌اند که ملک
سبا مشتمل بر دوازده شهر بود در نهایت آبادی و معموری موجب خرابیش

آنست که حضرت پروردگار سبحان روستان بر آن گروه عطا فرموده بود
که کدام در نزهت و صفا با فردوس اعلی دعوی هم چشمی نمودی و دهقان
صنع سبحانی در عرصهٔ هر بوستانی چندین هزار نخل و شجر میوه دار رسانیده
و انواع و اقسام اثمار لطیفه گوارا زیاده از آنچه نهال تخیل و نخل تصور ببار
آورد از آن اشجار بعمل میآمد چنانکه هر صبح پیشتر از آنکه از خانه‌ها بیرون
آیند حیوانات خود را بیرون میکردند که میوه‌هائی که از درختان ریخته بود بخورند
تا راه تردد گشوده شده حرکت میکردند و از دیگر نعمتها نیز منعم حقیقی بسیار عنایت
فرموده بود که پیوسته از دریافت لذات آن کامیاب بوده در سریر رفاهیت
و آسودگی روزگار میگذرانیدند و از عبادات دو رکعت نماز انیز دبی نیاز در ظهر
بر آن قوم واجب بود اگرچه هدایت حال دست اطاعت و فرمان برداری
در حلقهٔ عبودیت زده دقیقهٔ از لوازم عبادت و انقیاد را فروگذاشت نمیمودند
رفته رفته چنان شد که یاد حق و شکر آن نعمتها را وسوسهٔ ابلیس پر
تلبیس از لوح ضمیر آنفرقه محو نموده رشتهٔ بندگی ایشانرا از صد جا
گسستن آغاز نموده یکباره روی از در کعبهٔ عبودیت تافتند از آنجا که حق
جل و علا را با عموم طوائف انسانی نهایت مدارا میباشد و نظر
بر آنکه آنجماعت از راه خذلان و گمراهی برگشته مستحق عقوبات
دنیوی و اخروی نگردند دوازده پیغمبر بر آن گروه فرستاد که ایشانرا
بحق پرستی و عبادات و خصوصیات بندگی دعوت و ترغیب نمایند
چنانکه پیغمبران آنقوم بسعادت را بمواعظ و نصایح ترغیب و براه
راست کعبهٔ دینداری دعوت مینمودند آن گروه را غرور نفسانیت
نمیگذاشت که قدم بر جادهٔ اطاعت گذارند و بزبان طغیان میگفتند
ما را چندین نعمت و اسباب معاش و انتعاش در بساط تصرف آمده

وبها

و مهیا است بجزای شما نظر توقع نیست روز و شب چنان مستغرق
بحر خطیر نافرمانی گشته بودند که سالها کلمهٔ از یاد حق و قواعد شکر
گذاری باری بزبان قول و فعل آنجماعت جاری نمیگردید چون بهیچ
وجه گردن اختیار ایشان از فتراک طغیان هوای نفس باطل رهائی
نیافت وقت آن شد که ظل مدار عواطف ربانی از سر ایشان برخاسته
بحر بیکران غضب و سخط شدید جبار بتموج و تلاطم درآمده بنیاد ایشانرا
از بیخ برکند از قضا آن مملکت را دجلهٔ عظیمی بود از دامن کوهی که بر همه
شهرها امتیاز داشت و بند عظیمی داشت از سنگ و آهک برآورده بودند
و بقدر احتیاج آب بباغات و مزروعات آنشهر جاری میشد حق تعالی
موش هائیکه گویا پنجه و دندانهای فولادی با آنها بود برآنبند گماشت
که بنیان استحکامش را منهدم سازند اتفاقاً مردی از آنقوم که ملک
و زراعتی داشت صبحگاهی برخاست که بر سر زراعت خود برود عبورش
بر سر بند واقع شد مقدمهٔ موشان و شکافتن بند را ملاحظه کرد بخانه
آمد چند گربه بر سر آن سوراخها کرد که موشانرا دفع نمایند پنجه و ناخن
آنها نیز آهن شده بتقویت و امداد موشها بخرابی پرداختند چون حال
و حکایت را چنان مشاهده نمود چند سگ آورد که شاید معالجهٔ گربه‌ها
را نمایند سگها نیز بامر ایزد قهار ممد آنها شده بشکافتن بند جد و جهد تمام
مینمودند چون آنمرد را یقین حاصل شد که آن قضیه آثار غضب و
عذاب خداست برادر خود را نیز واقف ساخته چاره کار و صلاح
حال خود را در آن دیدند که ملک خود را فروخته عازم طرفی شوند
بهانه را پیش نهاد خاطر و با شخصی مجادله و خصومتی آغاز کرده قسم
یاد کردند که املاک خود را فروخته از آنشهر بیرون روند یکی از

ارباب استطاعت آنشهر املاک آنها را خریده روانه گردیدند موشها
و گربه‌ها با سگان در خرابی و انهدام سد مزبور مشکور شدند و خلق -
اجتماع کرده چندانکه خواستند در دفع آنها کوشش نمایند فایده نداد
تا آنکه بعد از چند روز سد را شکافتند تمام دجله متوجه شهر شد و جمیع
عمارات و باغات و اشجار آنشهر را زیر و زبر کرد و زورق حیات کل خلق
آنشهر طعمهٔ کام نهنگ بحر آن بلا و انقلاب گردید مقرر است که هر بنده
که بمقتضای غرور نفس و عدم احتیاط خیال عاقبت حال نموده وظایف
اطاعت و انقیاد خداوند خود را چنانکه باید بعمل نیاورد دیدهٔ -
رفاهیت و عافیتش از رمد مذلت و خواری نابینا گشته هرگز گلی از
ریاض فارغبالی نچیند و عروس راحتی در آغوش مقصودش ننشیند
حکایت چمن آرای حدیقهٔ این داستان یعنی برخوردار ترکمان که
خوشه‌چین مزرع افادات طبایع فرخندهٔ افلاطون روشان دانش
و بینش است بعرض ایستادگان پایهٔ سریر خدمت کشورگشایان عالم کمالات
که مالک رقابان روزگار اکتساب قابلیات اند میرساند که یکی از راویان
احادیث فراست که حکم رای خردورش باشارهٔ ابروی ذهن مستقیم
قانون شفا را با افلاطون عقل آموختی و بزم دلهای مستعد یاران از نور چراغ
فضل و ذکا افروختی خبر استماع شد که سلطان ملکشاه سلجوقی شبی از شبها در
واقعه دید که عقد مروارید دندانهایش از هم گسیخت همه یکبار فرو ریخت چون سلطان
صبح چشم از خواب گشود از ظهور این واقعه بغایت خوفناک و هراسان گشته فرمود معبری
حاضر کنند که این خواب را تعبیر نماید یکی از معبران را بخدمت آوردند اگرچه او در آن فن ماهر بود
ولی باد غرور و نخوتی که در سر داشت خود بر کسی نمیگذاشت و حضرت یوسف را از جملهٔ جزو
کشان مدرسهٔ کمال خود می‌پنداشت سلطان حقیقت واقعه را با تقریر گردان

معبر ناخردمند

پی آنکه معبر اندیشه تامل مصلحتی کند این معنی را به تمیز ممیز عقل سنجیده بی پروایانه در آمده بی ادبانه

ولایت بزبان میکند که جمیع اقربا و خویشان پادشاه همه یکبار در حضورش بمیرند سلطان برآن سخن

ملایم خلاف طبع افتاده غضب عظیم بروی مستولی گردیده و فرمود که آن معبر را بدار سیاست آویخته

از برش کنند و از منصب حیاتش معزول گردند باز اشاره کرد که دیگری از صاحب وقوفان آن فن

سلطان صورت واقعه را با وی نیز تقریر کرد این معبر ثانی چون از قواعد زندگانی و معاشش و روش خدمت

واگاه بود و قامت طبع ارجمندش بلباس رنگین حسن خلق و حلیهٔ آراستگی تمام داشت بزبان احتیاط و عافیت

گردید و گفت تا عندلیب خواب در شاخسار دیده تا آرام نماید غنچهٔ عیش از اهتزاز نسیم بهار چمن خندد همیشه

بلندی از آنکه طبع فیاض امیر بوده دولت جاوید خاتم حلقه بگوش آستان فلک ارکانت باد اگرچه پرور دگار

ناده واقف اسرار است و غیر از انبیا و ائمه دیگری را اطلاع و امور خیر نیست بنهایت تحسب قرار موافق روایة

قان این فن خوابی که خداوند دیده اند دلالت بر طول عمر و لیعت میماید بجهة آنکه متصدیان قواعد این پیشه

شا به اولاد و احفاد میدانند العلم عند الله نهایت چنین ظاهر میگردد که سلطان با امتداد عمر و طول حیات

و خویشان ممتاز و ممتاز باشند پادشاه را حسن کلام و طریق توجیه و تاویل بیان او مرضی خاطر افتاده مبلغها

وی شفقت کرد و بخلعت خاصش بنواخت و روی بحاضرین مجلس کرده گفت آنچه معبر اولین گفت با قول

مطابق است و فروغ هر دو سخن خانه زاد چراغ یک مضمون است نهایت او مغرور کمال خود بود چنان بی ادبانه

خود را هدف تیر بلا ساخت و این مرد آفرین که واقف رموز شرم و حیاست چون موافق احتیاط جواب گفت

ارباب استطاعت آنشهر املاک آنها را خریده روانه گردیدند موشها
و گربه‌ها باسگان در خرابی و انهدام سد مزبور مشغول شدند و خلق -
اجتماع کرده چندانکه خواستند در دفع آنها کوشش نمایند فایده نداد
تا اینکه بعد از چند روز سد را شکافته تمام دجله متوجه شهر شد و جمیع
عمارات و باغات و اشجار آنشهر را زیر و زبر کرد و زورق حیات کل خلق
آنشهر طعمهٔ کام نهنگ بحر آن بلا و انقلاب گردید مقرر است که هر بنده
که بمقتضای غرور نفس و عدم احتیاط خیال عاقبت حال نموده وظایف
اطاعت و انقیاد خداوند خود را چنانکه باید بعمل نیاورد دیدهٔ -
رفاهیت و عافیتش از رمد مذلت و خواری نابینا گشته هرگز گلی از
ریاض فارغبالی نچیند و عروس راحتی در آغوش مقصودش ننشیند
حکایت چمن آرای حدیقهٔ این داستان یعنی برخوردار ترکمان که
خوشه‌چین مزرع افادات طبایع فرخندهٔ افلاطون روشان دانش
و بینش است بعرض ایستادگان پایهٔ سریر خدمت کشورگشایان عالم کالات
که مالک رقابان روزگار اکتساب قابلیات اند میرساند که یکی از راویان
احادیث فراست که حکم رای خردورش باشارهٔ ابروی ذهن مستقیم
قانون شفا را با فلاطون عقل آموختی و بزم دلهای مستعد یاران بنور چراغ
فضل و ذکا افروختی چنین استماع شد که سلطان ملکشاه سلجوقی شبی از شبها در
واقعه دید که عقد مروارید دندانهایش از هم گسیخته همه بیکبار فرو ریخت چون سلطان
صبح چشم از خواب گشود از ظهور این واقعه بغایت خوفناک و هراسناک گشته فرمود معبران
حاضر کنند که این خواب را تعبیر نمایند یکی از معبران را که حاضر آوردند اگرچه او در آن فن کامل بود
ولی باد غرور و نخوتی که در سر داشت چون بر کسی نگذاشته حضرت سلطان را از جملهٔ جزو
کنان مدرسهٔ کمال خود می‌پنداشت سلطان حقیقت واقعه را با او تقریر کرد آن

معبران را

معبر باخردمندی آنکه تعبیر اندیشند تامل مصلحتی کند این معنی را به تمیز ضمیر عقل سنجیده بی پروایانه درآمده بی ادبانه
ف ایخواب دلالت بر این میکند که جمیع اقربا و خویشان پادشاه همه یکبار در حضورش بمیرند سلطان بر این سخن
وحش و جواب ناملایم خلاف طبع افتاده غضب عظیم بروی مستولی گردید و فرمود که آن معبر را بدار سیاست آویخته
جامه زندگانی از برش کنند و از منصب حیاتش معزول گردند باز اشاره کرد که دیگری از صاحب وقوفان آن فن
حاضر ساختند سلطان صورت واقعه را با وی نیز تقریر کرد این معبر ثانی چون از قواعد زندگانی و معاش و روش خدمت
بزرگان باخبر و آگاه بود و قامت طبع ارجمندش بلباس رنگین حسن خلق و پیرایه آراستگی تمام داشت بزبان احتیاط و عافیت
اندیشی متکلم گردید و گفت تا عندلیب خواب در شاخسار دیده ها آرام نماید غنچه عشق از اهتزاز نسیم بهار سخن خندد و پیوسته
بستر اقبال و سربلندی از آنجا که طبع فیاض امیر بوده دولت جاوید خاتم حلقه بگوش آستان فلک ارکانت باد اگرچه پروردگار
ناده واقف اسرار است و غیر از انبیا و ائمه هدی کسی را اطلاع از امور غیب نیست بنهایت بحسب قرائن موافق رویه
صاحب وقوفان این فن خوابی که خداوند دیده اند دلالت بر طول عمر و نعمت مینماید بجهة آنکه متصدیان قواعد این پیشه
دندان را بمثابه اولاد و احفاد میدانند العلم عند الله نهایت چنین ظاهر میگردد که سلطان با امتداد عمر و طول حیات
از جمیع اقربا و خویشان مرجح و ممتاز باشند پادشاه را حسن کلام و طریق توجیه و تاویل بیان او مرضی خاطر افتاده مبلغی
خطیر انعام بوی شفقت کرد و بخلعت خاصش بنواخت و روی بحاضرین مجلس کرده گفت آنچه معبر اولین گفت با قول
این معبر ثانی مطابق است و فروغ هر دو سخن خانه زاد چراغ یک مضمون است نهایت او مغرور کمال خود بود چنان بی ادبانه
تقریر کرد که خود را هدف تیر بلا ساخت و این مرد آخرین که واقف رموز شرم و حیاست چون موافق احتیاط جواب گفت

بعنایت لایقه سرافرازی یافت عرض و مدعا از کسر انیدن ذره [illegible] بر و تقریر این مقاله آنست که اهل سخن که این راه نامد
خیلیت و مخاطرات عظیمه بسیار دارد و بی غور و تامل زبان بانشار هیچ حرفی نباید گشود که گفتن بی تامل را کی سپرد
گوی چوگان فضیحت و نقد حیا نهاد را به قمار زوال و خلل باخته در سخن گفتن چند قاعده بابت و مطلوب و رعایت آن
از جمله لوازم وجوب است اولا آنکه تکلف تقریب و سبب گشایش قفل تکلم پردازد که هرچند که گوهر آن سخن خانه زاد صدف
و لطف باشد چون غیر وقت و خلاف محل در بساط تقریر درآید در نظر جواهر سنجان قیمتیه ادراک و قاعده د
از آب و تاب فروغ و رتبه عاری نماید و هیچ گوش رغبت شنیدن آن نکند بلکه حمل بر هرزه درائی متکلم گردد ثانیا آنکه
شعر نطق بکسر [illegible] همه خواطر یابان مرهم دارد که از موائد الوان اقوال صحیحه و سخنان لطیفه و نکات شریفه خوان تکلم را ارکیه
تا کام نو رغبت شنونده کان بهره مندی تمام یابد و لی مزه های کلام او بر نخورند هنگامه حلاوت کام زبان [illegible]
نگردد ثالثا آنکه از خنجر و شمشیر گزنده کی و کاوش و نخیه [illegible] هر یک بهبود و اند ل و سینه خلق را مجروح شنند که فی الواقع
که از تیغ زبان بر دلی رسد بهیچ مرهمی صورت بهبود و التیام نه پذیرد و تا سالها گرد آن کینه و کلفت صفا کاری
و شوی زلال هیچ تدارکی از دامن خاطرها زایل نشود رابعا آنکه دستگاه سخن را از مصالح لاف و گذاف و اسباب
پستانی و اصلاف که خانه زاد طبایع رذیلت هر سفله و اجلاف است التزام ندهد که جاهلان و عوام بقول او حق در نهاد
دروغ و خودستایی او بینند و اگر بحسب ظاهر زبان بطعن او نگشایند از اطراف و جوانب به گوشه ابرو و اشاره
چشم و ابرو و حواس بیهوده سخنهای او را تیر باران تمسخر و سرزنش نمایند تا تواند شاید زبان را از چشم و زخم
صدق دروغ در مقام اجتناب و صلاب حجاب مخفی و مستور دارد که خلقی را عیب و قباحتی عظیم تر از دروغ نمیباشد

ماد

۲۴

مادر و پدر و گمرده پادشاه و بار عصیان و ثبات جهر کرده اند زیرا که اگر خواطر جمعی حصار اندیشهٔ ایشان دروغ نباشد

ما یر هیچ خاطری در فضای ارتکاب معاصی و گناه بال پرواز نگشاید اگر با لغرض کسی از سر دروغ برخیزد خاطرش بظهور

چیک از مناهی با غیرد ثمر این نکته بر نور رود سخنان مواعظ و اعظ کلام ارباب عقل و اخبار است که زورق ایمان را صاعقه بد تر

زباد مخالف دروغ نمیباشد احکام اوامر و نواهی یزدانی را سرکش و متمردی قوی تر از دروغ گوی نیست آیت از اینجاست

له دروغ گویان را از جملهٔ دشمنان حق جل و علی حصر کرده اند مشهور است که روزی یکی با ابلیس برخورده دید که آن خار

صحرای شقاوت و طغیان پشت بر دیوار غرور و طغیان زده با خود و سوسه انبساط و سر فرازی دارد گفت ای

بلیس چون است که هر روز از اینهاری گشته سر کشتی در پیش بر دو شبه و دستگاه خشم و فساد خلق را نا منتظم کرده انشسته

دو حصه این شوق و شعف چیست آن ملعون گفت که ما به قیام امام از جانب خود میان خلق تعلیق گردیده ام که در هر آبادی یا بیابان

کاخ عمر و ایمان و هدایت با فرمانی و عصیان هم چندان من مهارت دارد یکی دروغ است و دیگری بخل تا گم این دو

زبان افشانده ام هر رشتهٔ مفاسده و اضلال در میان بنی آدم چنان مضبوط و محکم گردیده که دیگر احتیاج

به وسوسه و تحریک من ندارند و از اینجا که حق تعالی را دشمنی بد تر از دروغ گو و بخیل نیست هر روز از ره گذر این دو عمل چندین

کس از فیض مرحمت الهی محروم گردیده مستحق جهنم گردند و از این سبب مرا فراغتی روی داده که چنین بشگفته و سر خرم

نشسته تا زبان مهد نشین نا محرم صداقت نور راستی بود هیچ عاقلی پا در بادیهٔ گمراهی دروغ نگذارد و خاصه آنکه

چون بسیار معرکه تکلم گرد عنان خود رأی با اختیار مرکب خیره سر زبان وانگذاشته پنجه پر گوئی بازوی

طاقت دیگر از انحیده بمقتضای کریمه خیر الکلام ما قل و دل در اختصار کلام کوشیده معنی بسیار را بلفظ اندک ادا

نماید تا زاده سخن او زود به نهایت رسد در بام نوبت گفتگو بدست دیگران در آید چنانکه جلا و صفا آیینه را زنگ

بزداید معنای دلها را نیز طول کلام بهاید مرد عاقل آن است که اوقات خاموشی آن زیاده از آن بکلم پیشه
چرا که در گفتن تو بس شهاد خطرهای عظیم متباد که در خاموشی نیست از آنجاست که کاشفان اسرار دانش خاموشی را
دیباچهٔ دیوان سلامت دانسته اند طوطی نطق و بیان نکته سنجی را عذب البیان ترنم این مقال دیدم که در اوقات تکلم
از جمله ارباب خرد و دانش که فلاطون طبع سلیمش تحصیل مراتب جمیع معقولات و کمالات کرده سرآمد و جریدهٔ روزگار دانائی
و قابلیات بود اکثر اوقات شبانه در کنج خاموشی بسر برده تا ضروری نشدی عندلیب نطقش نغمهٔ سخنی نسرودی
روزی شخصی از وی پرسید که ای گنجور هزاران معارف و کمالات صوری و معنوی با وجود این همه جواهرات گوناگون لطیفه دلائی
نکات مرغوبه که در گنجینه خیالت آماده و مهیاست که هر یک آویزه گوش استفاده عموم فصحا و بلغای روزگار تواند بود از چه جهات
که صد فتیح گوشی را تقاضی مزد ولی رغبات میان مکالمات گوهر بار خود دانسته کام لب تشنگان شراب افادات را بر شیحه
جلیهٔ کلام دکلمه بیخواری گفت ای عزیز خاموشی به مرتبه کمال است و گفتگو ماده بحث و جدال پس فیضها در فواید خاموشی آنست
گوش تو دو داده اند و زبان تو یکی یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو سیاوش آنکه اگر سخنی گوید و مستمع حسب الواقع ذره
درک نکند و دیگر بار سؤال نماید در ثانی ادای آن تر از مرتبه اول به تکرار آن پرداخته بزبان همین پیش از خوشنت مجانب
مبادرت ننماید تا مانند آن جوان عراقی مرتکب افکارش از ناهمواری آن جواب ناصواب بسر در نیاید و از چنین
فیضهای فراوان محروم و بی بهره نماند بیت ناقلین مزرعه اخبار که گلچینان چهار باغ مقالات و نکات ابکار اند از زر
جوییار لطائف آثار نقل این ترنم را چنین بر رشته ساخته اند که در یکی از بلاد عراق شخصی بود از مصنفان رسائل دانش و
کمال که گلزار قابلیات از بهار طبع نخبته اش فیض برومندی و تازه روئی پذیرفتی و در مراتب فنون کمالات عالیه
از جمله مشاهیر فضلا دیده عصر گشته خصوصا در فن حسن خط متعارف که کلک اعجاز نگارش چنان ید و بیضا نمودی که عطارد خجند

چنین بیرون از انتشار روزهای اقدم اقلام مشکفامش ساختی باشاره پادشاه عشق و قلم تعلیق فارسی بمسند رحلت کرده
ب دار الملک بقا شتافت انقضا یافت و تیمری ماند از لباس کمالات عاری و بیگانه و در عالم بی هنر پهنای ماشاء الله
بیگانه چون از تربیت پدر فارغ گردیده دامن بی سعادتی بر کمر همت فطرتی زده با سفله طبعان دون همت و پیرو
لوچه و بازار سفاهت عقد موافقت و موالات را انتظام داده از مال پدر خرجهای بی موقع فانه مینمود تا
نی سرشته نقد عیش از دست تصرف بیرون رفت و کاروان عسرت در پی سرو پا ماند در حجره حالش نزول
صعوبت بی سرانجامی و شرمساری بیگانه و آشنا کار را خرش باضطرار انجامید و چون سینه استطاعتش را
نی شکافت و بهار تموجش را خزان زوال دریافت اخر الامر مصلحت وقت در کار خود منحصر بغربت سفر دید
قدم این اراده بر صفحه ضمیر نگاشته روانه گردیده بهر جایی که عرصه تنگ تنهد و ... پرده نشین شبستان
... پیم بود وارد انجا گردیده بهم دستی شهرت اسم ... هر چنان اتفاق افتاد که بخدمت پادشاه باریافت
... قدرشناس پیمانه نظر التفات متوجه احوال او شده بانواع نوازشات و تفقدات خسرو از مخصوصش
ت تا باندک وقتی یکی از جمله مقربان بساط عزت گردید روزی شخصی چند مرقعی از خطوط نظم پیرایه کاملان
... صناعت و قابلیت برسم هدیه بخدمت شهریار آورده حاضرین را از سیر و تماشای آن قطعات خطوط
... و حظی در خاطر پدید آمده شهریار از جوان ایرانی پرسید که از جواهر صنایع و کمالات هنر ... تعرف
... انجوان کف نیوشته اسم تعظیم قبله عالم النقش خاتم مروت و کرم و لوای کیوان پایی افزایش
... بسیاری و تفوق علم عالم بادگیجه اکتسابم از لالی آن قابلیات تهی است و کام امالم از لذت مواید

برداید مقامی و لهذا از نیز طول کلام بهاید مرد عاقل آن است که اوقات خاموشی آن زیاده از اوان تکلم باشد
چرا که در گفتن توشهها و خطرهای عظیم متبادر است که در خاموشی نیست و از اینجاست که کاشفان اسرار دانش خاموشی را
دیباچه دیوان سلامت دانسته اند طوطی نطق و بیان نکته سنجی راعندلیب البیان ترنم این مقال دیدم که در اوقات سلف یکی
از جمله ارباب خرد و دانش که افلاطون طبع سلیمش تحصیل مراتب جمیع معقولات و کمالات کرده بر آمده و حیدهٔ روزگار دانائی
و قابلیات بود اکثر اوقات نشسته در گوشهٔ خاموشی بسر برده تا بر خوردی لشکری غنچهٔ لب نطقش بنغمهٔ سخنی نسر دی
روزی شخصی از وی پرسید که ای بحر زخار این معارف و کمالات صوری و معنوی با وجود این همه جواهرات گوناگون لطیفه و لآلی
نکات مرغوبه که در گنجینهٔ خیالت آماده و مهیاست که بر یک آویزهٔ گوش استفادهٔ عموم فصحا و بلغای روزگار تواند بود از چه جهت
که صدف صبح گوهر خاموشی را تقابل مروارید ذوات نشین دمکالمات گوهربار خود دانسته کام لب تشنگان شراب افادات را بر شیحه
جلیه کلام و کلمهٔ مینوازی گفت ای عزیز همانا خموشی به کسب کمال است و گفتگو مادهٔ بحث و بدان سبب فیضها در فواید خاموشی است
گوش تو دو داده اند و زبان تو یکی یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو سیاوش آنکه اگر سخنی گوید و مستمع جواب واقع نزده
درک نکند و دیگر بار سؤالی نماید در ثانی آیات ترا از مرتبه اول به تکرار آن پیوسته بزبان چنین بیش از حوصله جواب
مبادرت ننماید تا مانند آن جوان عراقی مرکب گفتارش از ناهمواری آن جواب ناصواب بسر در نیاید و از چندین
فیضهای فراوان محروم و بی بهره نماند حکایت ناقلین مزرعه اخبار که گلچینان چهار باغ مقالات و نکات ابکار اند از ازل
جویبار لطایف گلزار گفتار نقل این ترنم را چنین بر و منه ساخته اند که در یکی از بلاد عراق شخصی بود از مصنفان زمانه و دانش
کمال که گلزار قابلیات از بهار طبع خجسته اش فیض برومندی و تازه رویی پذیرفتی و در مراتب فنون کمالات عالیه
از جمله مشاهیر زمانه عصر گشته خصوصاً در فن حسن خط متعارفه کلک اعجاز نگارش چنان بید و بیضا نمودی که عطارد عقد

چندی پیمانهٔ روزهای ایام اقلام مشکین شمس ساختی باشاره پادشاه تقسیم قلم تبریزی در سن پنجاه رحلت کرده
به دار الملک بقا شتافت اتفاقاً از دو پسری ماند از لباس کمالات عاری و بیگانه و در عالم بی هنری همانا شاه بیگانه
یگانه چون از تربیت پدر فارغ گردیده دامن بی سعادتی بر کمر همت فطرت زده با سفلهٔ طبعان دون همت دلیر و
لوچه و بازاری مصاحبت عقد موافقت و موالات را انتظام داده از مال پدر خرجهای بی توقفانه مینمود تا
نقد سررشتهٔ بضاعتش از دست تصرف بیرون رفته و کاروان عسرت دیر بسر و پا مانده در حجرهٔ حالش نزول
مصحوب بی سرانجامی بر مباری بیگانه و آشنا کار راحتش باضطرار انجامیده چون سینهٔ استطاعتش را
ناخن مکافات و بهار تموجش را خزان زوال دریافت اخرالامر مصلحت و تدبیر کار خود را منحصر بعزیمت سفر هندوستان
دیده قدم این اراده بر صفحهٔ ضمیر نگاشته روانه گردید بتجهیزی که عروس حکمت هندوستان پرده نشین شبستان تحریر
اسم نبود و وارد آنجا گردیده بهم دستی شهرت اسم پدر بحسب اتفاق افتاد که بخدمت پادشاه باریافت
پادشاه قدرشناس سپهسالار نظر التفات متوجه احوال او شده بانواع نوازشات و تفقدات خسروانه مخصوصش
ساخت تا باندک وقتی یکی از جملهٔ مقربان بساط عزت گردید روزی شخصی چند مرقعی از خطوط نظم پیرایهٔ کاملان
متکاد صناعت و قابلیت بر سبیل هدیه بخدمت شهریار آورده خاطر حضور را از سیر و تماشای آن قطعات خطوط
سرور و حظی در خاطر پدید آمده شهریار از جوان ایرانی پرسید که از جواهر صنایع و کمالات پدر هیچ بتصرف
آورده آن جوان گفت نپیوسته ایم تعظیم قبلهٔ عالم نقش خاتم مروت و کرم و لوای کیوان سای اقتدارش
سایهٔ بیداری و تفوق علم عالم باد گنجینهٔ اکتسابم از لآلی آن قابلیات تهی است و کام امالم را از لذت موائد

کمالات پدر بهره ور رسیده شهریار با مور دیگر پرداخت بعد از لمحه سهواً یا از راه امتحان عمداً متوجه جوان گردیده
سوال نمود که از کمالات پدر هیچ کسب کرده آن بدبخت پی چیعادت تصور کرده که مگر بجواب بابا احمد سلاخ
و قاسم طباخ مبادرت مینماید بی ادبانه از روی درشتی متعرض جواب گردیده گفت یکمرتبه گفتم که فرا گرفته ام شهریار
چون چنین جواب از وی شنید تبسم کرده گفت بیت حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن دریغ که پدران
کامل خرد بمیرند و فرزندان ناخلف بی هنر جای ایشان بگیرند از قراین چنین ظاهر میگردد که بمصاحبت اوباش
اراذل و اختلاط گمراهان باطل کرده عادت و از کتاب انسانیت بابی نخوانده و درس ادبی نزد ادیب آدمیت
نگذرانده قامت چنین فرومایه گان قابل تشریف تهذیب و التفات نیست هر چند که حنظل پرورده آب و هوای بستان
ولیکن طبیعی دهقان نکامی هرگز از آن شیرین نگردد بادیه زاده محنت عجب است دیو از تربیت آدم نشود
پادشاه فرمود که همان لحظه ویرا از سبب آن حماقت و بی ادبی از مجلس بیرون کرده دستش از عروه توجهات
شاهنشاهی کوتاه گردید و بیک کلمه حرف چه سررشته چنان موهبتی از [illegible] درها کرد
هندوستان مثل است که کسی که از نظر پادشاه و یا بزرگ افتاد دیگران بلاد و در هیچ درش راه ندهند چون مراتب اوباش
از تندی آن خیره سری بسر در آمد و زورق تجشش طوفانی آن بحر پرآشوب بیهوده طرازی گم دیده مدت ها راه آوارگی
بقدم پشیمانی سپرد و خون جگری خورد تا تهی دست و بحصول مدعا با زیاران عود نمود و همچنان که از
هرزه درایی نخل عاقبت از پای در آورد هر آینه آسیب و ضرر شمشیر کین تیغ زبان سپری حرب و ضربی زبان دفع
گرداند چنانکه زنگ هرزه درایی و خشونت و بید آدمجاج سینه ملایمت و لطف و نطق آن طفل خوانوش ساخت

حکایت

حکایت طوطیان این امثله اخبار لطیفه توقیع این نکته را در عنوان طومار تحریر چنین نگاشته اند که در ایام استیلای
سلطنت حجاج که تنور ظلمش لهیب فتنه و آتش بی رحمی و شقاوت بر می افروخت و از آفت سموم جان گداز شرارت
ذات نامسعودش خشک و تر مزرعه حیات عام و خاص میسوخت روزی جمعی را از ذکور و اناث از قبایل
مسلمانان که لطمه بحر غضبش مستغرق گرداب عتاب و خطاب ساخته بود با چند نفر به نظر بی سعادتش در آوردند
آن ناپاک باشاره مفتی جور سیاف طلب کرده بر قتل کبیر و صغیر آن گروه اشاره نمود طفلی با کمال صغر سن از میان آن قوم
بر خواسته بر فراز بلندی شتافت و گفت ایها الامیر اگر بیچاره استدعایی داشته باشد آیا بدرجه اجابت
رسد یا نه حجاج چون آن حسن گفتار ملاحظه نمود گفت روا باشد طفل گفت همه از راه دور رسیده ایم و نایره
تشنگی دود حرارت از نهاد ما بر آورده بیک شربت آب محتاجیم اگر از سرچشمه مروت عنایت
امیر جرعه آبی نامزد کام این لب تشنگان گردد موجب ثواب جزیل خیر خواهد گردید حجاج فرمود تا آب بهم
جماعت دادند طفل گفت اگر لقمه نانی نیز از خوان نوال مرحمت والای امیر بهر یک کرامت فرماید هر آینه
این مرحمت آیین درجه کمال پذیرد حجاج امر نمود تا نان آورده بآن گروه دادند آنگاه طفل گفت اکنون ما همه مهمان
خوان عنایت واجب الاحسان امیریم از آنجا که مراعات مهمان موافق طریق همه مذهب واجب است اگر چنانچه امیر قلم
عفو بر جریده تقصیر این جماعت کشیده از سر خون ایشان در گذرد و لوازم خصوصیات بجا آورده باشد اثر آن
مکالمات بازوی عزم حجاج را پیچیده نگذاشت که از آن سموم دشت فتنه و فساد آفتی بمحصول عافیت آن جماعه رسد
همه را بخشید و مرکب رفق آمیز آن طفل جمیع کثیری از ورطه هلاک نجات یافتند در واقع اگر معرف زبان واسطه

تقریر می‌شد و مصلح سخن با در میان می‌گذاشت تدبیر آن طرفی بحکه بحو خاطرشان محتاج میسر دیدی یکی از

مصالح تعمیر کاخ دانائی که قصر رفیع البنیان سعادت سمت استحکام بخشد سخن بجا و بوقت گفتن است که از

ناخن اثر لطفش عقده‌های کلفت او رشته خاطر بزرگ و کوچک گشوده شود و از صیقل هموارش غبار کدورت از

مرات خاطر پیر و جوان زدوده گردد باب دوم در بیان آداب زندگانی و معاش و نگاه داشتن دست و زبان

از آزردن دلهای ابنای زمان و ذکر احوال برگزیدگی که از گلبن نیکوکاری گل شادی و فیروزمندی

دریافته‌اند برای عقده‌گشای کاشفان حقایق اسرار و واقفان رموز سعادت و اجبار که مدرس

دار العلم اقلیم نیکوکاری اند مخفی و مستور نخواهد بود که جواهر سرمه که رمد خجالت و شرمساری دنیا و عقبی

از دیده انتظار و کیان گلزار زینت و سلوک بزداید توتیای آل اندیشی و خیرخواهی ابنای ایام و ترک عیب‌جوئی

و تقدیم قواعد لطف و مهربانی خاص و عام است چه بر هر یک از مغزین صحف مسلمانی و عنوان طرازان احکام اطاعت

ربانی که دانایان علوم معاش و زندگانی‌اند در تحصیل مواد واجب و لازم است که فرزند حال را از وجود نسبت و دو شاگرد

بحمان مفایده و افعال ند موجه محفظ و سابت نمایند تا از تربیت دهقان حسن خلق و پاکیزه طینتی درخت سحاب

رتبه نشو و نما پذیرفته در هنگام رفع محصول آمال که عبارت از عاقبت کار است از حاصل کشت زار سعادت حرم

فیض نیکو نامی و درجات ... ذخیره و متبر نمایند که فی الواقع اهلیت ریاحین فیاض و طرب افزای حسنش

عطرافشان دماغ زندگانی و ابکارش حلاوت بخش کام شادمانی نسیمش را نفحات انفاس مسیحای سعادت

برکنار و فضایلش از هوای دلکشای بهار طلب رضای یزدانی سرشار خاکش کیمیای امیدواری

رستگاری بیت بشنو این نکته ای سعادتمند گر ترا بخت و طالع است سعید

نیکوئی کن که نیکوئی کشتی

که بود تا ز ... جاوید، خاکش اکسیر عالم فیض است، آب آن که روح‌بخش کام امید، به تماشای آن گلستان رود ۲۷

تا به چمن‌ها ... نه بیند که در این حدیقه دلکش در قبضه اقتدار بلند فطرتی تواند بود که نظر بر ظهور آب و رنگ گلشن

همیشه بهار لطف پس ذات والا نسبت مصباح همواری و اهلیت در سراچه دلهای آشنا و بیگانه برافروزد و چاک پیراهن

ناشکیبت فرسوده پامال مرتبه گرد انکسار را که گداخته کان کوره احتیاج و اضطرارند به سوزن رفق و رشته معاونت بدوزد

نه در خدمت ... دمان هوش و خرد ارباب عقل و تمیز است که تا مصدر باب مجتبی تواند گردید فاعل امر خصوصی

شوند تا دهقان را تربیت نگارانی شکر مقصد در گردد و کاشتن نخل ... بی جوهری و تا غواص را گوهر دسترس باشد

نشستن با ... کمال بلاهت و بدگوهری است، تربیت نادان در نکوئی زینت دستار کردن، سنگ به کار جقه دوزان

به سر گل دیوانگی است، گر توان کردن تفرج در بهشت عزلتی، سیر صحرای سعادت از خرد بیگانگی است، سهل باشد

در جستن بغض نافرجام خویش، سعی کردن بهر کام دیگران مردانگی است، هر که بتواند که طبعی را ز خود خوشنود ساخت

کس با فرزانگی است، دوستی با دوستان چندان ندارد منتی، هر که با دشمن نکوئی میکند مردانگی است

بزم ... شناس و کامیاب حلاوت نغمهای انقیاد سنجان و مستدرک فیوضات دو جهانگیری تواند بود

... دهان رغبت بطعمه غذای ناموافق اظهار عیوب بیگ و بدخلقی آلوده نسازد و به نیشتر عیب گرنده نی دل نفاق

جراحت سینه‌ها نه پردازد، هر کسی که رشتی ساخت دل از نیش کین، یکدم ز جادو ... عیب آرمیده نیست

باشند ز بزم خواهش ... با کناره گرو، مقبول طبع و محترم هیچ دیده نیست، زهر است طعم صحبت او در مذاق خلق

در ... نفرت ... بیش گشته است، پیوسته چنین شخص با محرمی فرزانه قبول محبت والهامست و چراغ حضورش در ... هیچ

برزی فروغ نهند و عموم خلق از صحبت او کناره جویند تا تواند سعی کند که گرد کینه و غبار خصومت بعموم [illegible]

خود زدوده طایر دلها را فریفته دانه دام مهربانی و شیرین زبانی گرداند که هر که بمقتضای تحصیل اسباب [illegible]

خلل و نقصانی بغیر رساند و در طریق راه و روش آشنائی و حقوق نگاه دارد که مردانه قدم نگذارد چنانکه [illegible]

خیریت کافه انام را مرعی ندارد متاع راحتش پایمال نهیب تاراج حادثات انتقام گشته مرکب فارغبالی [illegible]

تازیانه مداه دلریشان بسر درآید و از هیچ جهه در هیچ تیر بر روی دل نگشاید **مولفه** بر تو گر امروز آسمان [illegible]

باید ترا فردا ازین آسمان بدشواری گذشت * هر قدم لغزش کری [illegible] رنده [illegible] بر لغزنده [illegible]

کامل عیار بوته جوانمردی کسیست که فریب شیطان نفس خطا کار نخورده بر کلان نحال عیبی [illegible]

تام خطای دیگران نبرده و پرده ناموس و ننگ کسان بدست [illegible] ننهد و تا مزرعه مقصود خود را تشنه زلال [illegible]

پسجانانه ننهد از زه نقض و خلل دیوار نخل آمال آتش غرور [illegible] که عنقریب چهره فراقش از سیلی تلاطم [illegible]

نامش از جریده نیکبختان محو شود مانند زن خوابه [illegible] مطبع [illegible] جوان اصفهانی [illegible]

و نفسانیت شده از نخل عمر خود ثمر راحت و آسوده گی نخورد **حکایت** شخصی از ناظمان سلسله روایات [illegible]

صحیحه را بیان چنین نگارش میداد که در عهد قدیم و روزگار سلف چند نفر از شیرازه بندان رساله رفاقت [illegible]

که در لوح مؤالفت [illegible] و بعضی بهم آنچه گلزار همدمی و وفاق را از نسیم اتحاد [illegible] شگفته و تازه [illegible]

و در عرصه یگانگی لوای [illegible] افراشته بدلالت خضر مودت از دار السلطنه اصفهان عزم سفر خراسان [illegible]

اسباب عزیمت محمل ارادت بر ناقه حرکت بستند و به بدرقه که مراعات یکدیگر در هودج توکل نشستند [illegible]

طی مسافت بولایت دامغان رسیده روزی چند بجهة انجاح بعضی امور در انجا توقف و از آنجا [illegible]

روی توجه براه مقصد نهاده روانه شدند چون فرسخی چند رفتند یکی از آنها را بخاطر رسید که بدرهٔ زری از او
در منزل دامغان فراموش شده رفقا را از سر این حکایت واقف ساخت و گفت مرا نقدی که در کیسهٔ استطاعت
بضاعت موجود بود همان وجه است باید معاودت نموده بجستجوی آن پرداخت رفقا نتوانستند که جمعه برفاقت
آن عود نمایند چون با همگی تن در نداده گفت شما در منزل رفته منتظر باشید که من بمسارعت رجوع می نمایم یاران را
وداع کرده بجانب دامغان برگردید قافله نصف شب بمنزل فرود آمده تا صبح منتظر مراجعت جوان بودند اثری بظهور
نرسید و چون صیقل گر مراتب ایجاد غبار تیره گی شب را از صفحهٔ آینهٔ روزگار بزدود و چشمهٔ خورشید عالم افروز چهره بنقاب
زر مهر زرد ناشسته از سراپرده حریم حجاب پا در جلوه گاه شبستان ظهور گذاشت رفقا را تاخیر رجعت آن بیتردد را خاطر نگران
ساخته متحیر بودند تا یکی از آنها که مذاق احوالش را از چاشنی شهد گوارای محبت و رابطهٔ آن جوان شیرین کامی بهم رسیده بود
چهرهٔ طاقت را بناخن اضطرار بینشانه خراشیده برفقا گفت مرا بعد از حضور آن انیس موافق به آرام نموده اندیشه می نمایم
که مبادا دُهور قلب صافش را از صواعق تجر حادثات خللی رسیده باشد در راه رفاقت او موافق قدم مشفق هر یکی که برای خود قرار
دهد یا شیمائی ندارد دریغی که از حدیقهٔ الفت بوی گل وفاداری بمشام می رسد نقد گنجینهٔ روح و زر دل آنرا در قدم پیکر یکی او
نثار کردن هر آینه از و همان جمیله مقصود و کام یافتن و بمنزل فیض آباد سعادات دو جهان رسیدن است قدر رفیق را
بدان که از رفاقتش غمهای روزگار ز خاطر برون شود مرا ناچار باید که باسته را که حقیقه دور اندیشی کرده نموده فارس
میدان عزیمت گشته چون فرسنگی چند قطع کرد بسعادت سایهٔ بال همای ملاقات آن جوان فایض گردید پرسید که
ای یار لطیف خوی چه امر باعث تاخیر آمدن تو گردید جوان گفت ای مهذب بساط مولانیت اگر چه گم شده زرا

با غنیم نهایت ظهور طرفه واقعه اتفاق افتاد و کبوتر حیاتم از چنگ عقاب عجب سانحه سالم بیرون رفت
کرده بدامغان رسیدیم بدر قریه زرزرا یافتم معاودت نمودم و چون نزدیک شد که نهنگ بحر مغرب یونس
فرو برد و نقاب ظلمت شام چهره شاه زرین عذار را بپوشاند با خود اندیشیدم که اکنون وقت نزول رسید
که عقاب شام طایر و همای روز در آشیان خفاست موافق دستور ارباب احتیاط نیست که درین شب تنها
بتمام اولی آنکه بمکانی نزول نموده چون غنچه صبح نورانی از اثر باد بهار صبح سبحانی شکفته گردد و تیره گی از صفحه
رفته شود روانه گردم بجهه آنکه بقریه از قرایای دامغان که نزدیک شارع بود عنان عزیمت معطوف داشته و
متحیر از بهر جاب میگشتم که بمکان نزول نمایم شخصی از اهل آن قریه برخورده بعد از تحقیق صورت حال گفت ای جوان مرا منزل لیک
نزول دوستان خداوند همه وقت مایده حیات را بر طبق اخلاص نهاده جویای منظر آن میباشم که از حلاوت ثمر تحیه
جوانان فرخنده سیرت شیرین کام گردم چه شود که از راه کوچک دلها منت بر من که تشنه کامانه تمنای
توجه جلی ساخته تعقب مبذول و بکلبه محقرم نزول نمایید . رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ
مرا نصرت و برومندی فردوس و لجوئی و بهار تازه در دیده آن جوان شفیق موجب گشایش عقده های خواطر گردید
آمدم و در مهمانخانه عاطفت آن جلوس نمودم در ساعت طعام لطیفی حاضر ساخته بعد از تناول غذا چون د
که عروس خواب در دیده ها در آید و آهوی بیداری سر در بیابان وحشت گذارد گفت ای جوان اگر چه پیدا
جنس گرانبهای باثروت همین است که طراوت و لذت دنیا در گلزار دولت برد متاع احوال همین بوده
وکل احتیاط را در تسبیح خصلی از خزان عوارض تشویشی نمیباشد مباد ابر خلاف توقع خاطر از نسیم

نخ

دمی آن بدرهٔ زر که قریب به ده هزار زر سرخ بود از همیانه در آورده سر شش را مهر و تسلیم او کردم و مهربانان
بخانه برده در بستر استراحت قرار گرفتم چون لمحه بر آمد با خود اندیشیدم که این چه سفاهت و بی پروائی بود که از تو
سید شخصی بیگانه که بغیر از امشب او را ندیده و حسب الواقع معرفتی باحوال او نداری ده هزار درهم زر را چون
بوداوی اگر چنانچه بمقتضای دستور ارباب خیانت فردا در همبازی او دیرکی پرداخته در مقام انکار آید
بت بوصول خواهد رسید خلق روزگار چنین طالع باده مغشوش معشوق پی دیانتی و حق ناشناسی اند که بجهة
ان در سکر فریب یکدیگر و فرزند در مقام خدعه با پدر است با آنکه موجب استناد و حجتهای قایم شرعیه
دم با یکدیگر داد و ستد مینمایند بحکم و ورود دست ده حاکم دغلهای کیرو دار بهم محصل دکچوبه هزار قاضی و مفتی و وکلا
ین پای احتیاطی دلم را در آتش گوره برد اضطرابی انداخته بی محابا از خانه بیرون آمده آن شخص را طلبیدم و گفتم اگر
بعلاج از ناحیه حالت پیداست و از وقد غه بعضی وجوه خاطر جمعی تمام دارم نهایت چون مرا درد توقف با آن
رسیده آورد و تسلیم نمای الخوان امانتم را بمهر و نشان آورده همبازی نمود من زر را در بیرون خانه در زیر جای
بستر خواب آرام گرفتم بعد از لمحه از خانه که مرد با زنش خفته بود صدای گفتگوی بگوشم رسید در عقب در رفته
ان بشوهر خود آغاز عتاب و خطاب نموده میگوید که ای مرد ابله سفیه خوب است که اسم ترا در دفتر اول
دیلها نویسند این چه خطاکاری بزرگ بود که بمقتضای خیالات نامسعود از تو صادر گردید چنین عطیه و
دست بتحکیس زا اتفاق نیفتاده بود و از پرده غیب جلوه طراز گشته بدرهٔ زری شخص غریبی هر شب پیشه
ده که بسیار لهنا میتوانستیم کاشانه قناعت و کامرانی معمور از نتیجه وجود شخص دور گردانید چه محرک آن

گردید که قدر آن موهبت نداشته از سر خوان گنج باد آوردی عمداً برخواسته و گفت هم دنیا را ثبات و همت را باید کشت
پیچی‌ها باید چشید و در واقع حیف بر بخت طرفه امر ناصوابی گشته [illegible] آمد و از این سخنان
کیف ای زنان در این مدت که بسی در موافقت من رنج [illegible] تخم مواعظ و نصایح که در زمین احوالات افشاندم [illegible]
ناشایست نروئید شرمت نمی‌آید که پرده عقل و احتیاط یکسو افکنده باین سخنان بیهوده و اندیشه‌های باطل مرا و خود
بیداری کمال با جوانمردی و سزاوار است که بحبل غربی که دست اعتصام بعروة الوثقی اعانت باز ده نظر بر اشتعاع درمی
چشم ایذا اضداد شاسی پوشیده چون [illegible] قواعد مروت و انصاف در نوع آن کوشش نمائیم یعنی همو [illegible]
مهربانانه بر اندازند درویش و دستور جمیع طوایف و ملل خوش نما است حق جل و علا [illegible] التمس و انحنا بدست درید اکرت و جزای
بقانون عدالت عمل نماید [illegible] گفت ای اندیشه شهریار [illegible] امت حیران و بیاعمی نتیجه و حاصلی نیست خزانه عامره
عطیات کو اکنون پی شماره است هر کس را بهر چه لایق و سزاوار [illegible] است [illegible] کند هر تخم فتنه که در گشت
محصول نقصان بر ندارد [illegible] هر چه پیشکی آن ملکه همان بناء و آورده‌اند که وقتی از اوقات شخصی بکاری نشسته
داشت اتفاقاً موری بغیر از تلاش و تردد دانه تحصیل کرده در وی بگرفت تا از پیش او میگذشت آن شخص چون
بحرکت آورده مور مضطربانه دانه را از دهان انداخته [illegible] از قضا آنجا بغیر آن دانه بود که چرا
از آن بر افروخته محصول را جمع و خرمن نموده اراده داشت که جزو نماید [illegible] از دور روزی و همه آن روی
که مور از آتش در خرمن افتاده و جهان سوخت که یکدانه نماند [illegible] چون غور و تفرس حقیقت حال نمود دریافت
بسبب نقصانی که با آن مور رسانیده خرمن بضاعتش پامال باد فنا آن اختلال گردیده ای زنان یاد داشت

لایزال

بلا زوال از گنج خلافت در رزقی بر چهره هر روی حیاتی گشوده و روز بروز رزق مقدر پیوسته بعیب میرسد
گنجینه‌اش آن ندارد که کسی مخصوص از متاع خود دامن حرص دراز کند و مال دیگری فرو برد با وجود اوصاف سلیمانی
با حق تعالی دم طغیان زند و اسپ خود را از جریده وظیفه خواران ناز و نعیم سعادت و نیکبختی محو و در سلک جهانیان
و بدکاران منتظم گرداند آن زن را چنان محبت زر و سیم بر خاطر استیلا داشت که این سخنان را اصلا به تصور نکرد و گفت
ای شوهر مرا باین مقالات هرگز اعتقادی نبوده و نخواهد بود غلطیات عجیبی که میگویی چنین چیزها بسته بجای خود
آید و الا هرگز کسی ندیده که جبرئیل از آسمان زر و مالی بکسی فرود آورد و دنیا عالم اسباب است این نوع وسیله
غنیمت باید شمرد چنین شکاری پی قضا به سعی بپای خود بخانه صیاد آمده اگر چنانچه مسلم پروردگار روزی رسان تو
همین باشد پس سر و سامانی بدان اشاره میفرماید که در این شب که هیچ واقف این حال نیست انجوان را که خود در زیر آب
مستغرق از منصرف شوی شاید روزی چند فراغت [illegible] با شوهر مرد گفت چنین مگو که
با کمال قساوت قلب مهمان را غارت کنند و پیرامون چنین امر شنیع گردند این شیوه با گمان موجب محرومی دو دنیا
از فیوضات حضرت چون زن دید که مرد پا در رکاب اتقی تن در نمیدهد خاموش شد منکه در عقب [illegible]
زیر [illegible] بهمواری [illegible] گردم [illegible] و خوفناک شده از بیم آنکه مبادا اگر عارضه بر دار [illegible]
نشنیده [illegible] که در آنجا بود رفته و در میان شاخها مخفی شدم از قصد آن زن را آگاهی بود از شوهر دیگر که
نسبت شرارت و بدکرداری [illegible] شیطنت با ابلیس لعین [illegible]
تباه خطاکاری و عصیان همیشه اکثر اوقات از دست و زبان او [illegible] بجان همیشه [illegible]

مردم فریب پوشیده و چون با کاشانه در آمد و هر آنچه ناصوابی میدید از آن تو اشد بمقتضای غیرت و عادت بجائی در آن بود که خوش

نفس خطا اندیش بعزم آنکه نزد فتنه باز رود و حرف بادی برافرازد از خانه بیرون رفته نصف شب گذشته بود

که مست و دیوانه و مدهوش بخانه آمده چون داخل همان خانه گردید ناگاه بخوابگاه پسر تعبیه آمده بجای من خود دانسته به هوش

افتاد و عبث عنیف کمک وقایع بکار چنین بهتر نمی کرد و چون شوهرش شنید سر حد نوا را که دیده و حیله زنی فرو رفت

آن بالا تخته چه و پنهان گردید سر خفته و سر زنده بیرون آمده سنگی بر دست گرفته آنچنان جمع می نمود و چون داخل خانه شد

سنگ را بلند تمام بر مغز پسرش زد چنانکه ایشان زنده کاهش انداختهم فرو ریخته طایر جانش در پروازگاه ممات

سایر گردید زن چنانکه حسب چوبی را به نزد زر نمود اثری نیافت مضطربانه بخانه شتابید شوهر را پند اگر کرده

از سر این واقعه آگاه گردید ساخت انگشت دست افسوس بهم رسانیده خروش بر آورده گفت ای جگر آور در عالم هرزه

درائی و ای دشت پیمای بادیه غفلت خود را بدین خطای عظیم را باز خواست جسیم در پی است آخر به تحریک نفس

سرکش خود را بگرداب حادثه خطیری افکندی تا از گلبن این حادثه چه گل شکفد و نخل این واقعه چه ثمر بار آرد

فرض است غلهای بد پیش روزگار ؛ در هر کدام وقت که باشد ادا کند ؛ هر تخم فتنه که فشانی بکشت دهر

از حاصل خبر اشش بپای سزای خویش ؛ زن گفت ای مرد اکنون هنگامه برافروختن شمع موعظه و موسم شکفتن غنچه

این نصیحت نیست برخیز تا بدره زر را پند اگر ده تدبیری در باب دفع نعش اکنون کنیم که صبح نزدیک است مبادا

طشت افتادن این راز از بام رسوائی افتد و آتش این فتنه بغماز رسد و شعله برافروخت و باتفاق شوهر خود بیرون

آمد و چون داخل خانه دختر بملاحظه کرد پسر خود را دید که غرقه بحر فنا گردیده گریبان چاک زده خواست که آغاز

بیهوشی

شوی نماید شوهر سخن تبسم کرده گفت ای زن تا چون گشته‌ای قطرات خود تعزیه میداری نظم هر کس که بچاه دوز کند
از چاه دوزخ ... آوازه شور و نور افشانی سعادت ... اکنون از این جزع چه ندامت بدان خراشیدن چه سود دارد
در آغاز هر کاری ملاحظه انجام آن باید نمود القصه مرو و دزدان شب که هر کمند و هم راه دفن کرده و زن بخانه رفته
از آمده و ... چندان سعی مبذول داشت که خود را هلاک ... چون طوطی صبح بترنم دلکش منطوق قوله تعالی
... نحن مستمعین الجان و بوستان ... اگر دیدم از ... فرود آمده و در فلکم فرکت شدم ... صاحب خانه از منزل
خود بیرون آمد و گفت ای جوان با کجایی ... معذورم بدار که عجب واقعه اتفاق افتاده از آنجهت دیر بخدمت تو آمدم
و نتوانستم که زودتر ... و لطایف سعی بندگی و شرایط جان سپاری بتقدیم رسانم اگرچه ازین سبب انواع خجالت دارم
بنهایت آمدن تو مرا در همگنان باعث چندین برکات و منفعتها گردید لیکن فرق این زن نابکار و پیر خطا اندیش که گول
نابینا بود ... جرم ازاری ... زخمها ... دل ... کشیدم ... مقدمت شکسته کبرهای
جوارح احوالم درستی پذیرفت و از صعوبت طرفه درد سپید رهایی نجات یافتم و اینک آن بانی هنگامه عصیان از زشتی خوی
گمان عجب اندیشه باطل ترجیح کرده بود و تدبیر آن بود که سهام بیداد کرمی برآماج جانب افکند و خلقی بیچاره بیاید عقبات ایزدی
که حق تعالی ... بمراقبت التقوی و تعجیل کرد در استعجابات او را بچاه عمیق پیش انداخته تا پیر خود که مخزن آیینه جان در وفا هست
فاتقوا الله ... هلاک شد اکنون چه شود که مقتضای کوچکیها یک امروز دیگر توقف نمایی تا عذر باخواسته شود و
... رفیق مناسبی نیز بهم رسد که باتفاق او روانه شوی که چون قلیل خرجی همراه داری مبادا النظر به اینکه
اعتبار از دشمنی بهتر ... زنان ... آخر ... بهر باد ام را از سبب این زر در عرض راه حادثه دیگر چهره گشت

من گفتم مصاف حیث را حصار عافیت آزاده کی است ؛ متصل تابند در آتش کمان عیب ناک ؛ کسی که از جاده راست
رو بها تجاوز نکند هرگز او را خللی پیش نیاید و همه راهی را به بدرقگی خضر رحمت الهی بسلامت بسپرد ؛ می‌شود که خطری
سد راه عافیتش ؛ کسی که راست نشتابد براه منزل خویش ؛ مرا احتیاج بهمراهی کسی نیست رفقای من در فلان منزل
منتظر و اراده سفری بر سبیل استعجال مطمح خاطر است انشاء الله تعالی در هنگام رجوع بملاقات فایز خواهیم شد
هزار دینار باو داده روانه مقصد گردیدم از افروختن مصابیح تحریر اینحکایت مدعای اصلی آنست که ابجد خوانان
درس پیشگاه راه و رسم زندگانی نظر بر صفای مرآت خاطر هوشمند خلاصه مضمون حقیقت مقرون اینحکایات را
سرمشق لوح تجربه و سبق قانون احتیاط خود نموده دست رد بر سینه مقتضیات نفسانی زنند و یوسف عافیت و
نیک نامی را بکمند از هم گسسته طول امل و وسوسه نفس طامع در چاه حوادث و خلل نیفکنند و دام اخذ غنایم روزگار
بی اعتبار را براه فریب کسی نگسترانند که شحنه غیور نیک و بد افعال را تیغ انتقام در کف و همه وقت سیاست چهار سوق
عدل و تمیز است ملمع ؛ خواهی که برخوری ز سعادات هر دو کون ؛ فیاض خویش و موجب نفع کسی مباش ؛ فی الواقع
برافرازندگان لوای ارجمندی و نوازندگان کوس سربلندی فرقه باشند که آیات بینات صحف مراقبت
حال و خیریت مآل کار خلق را ذکر دایمی در روز و شبانروزی اوقات زینت و معاش خود کرده ابنای روزگار از آنجمله
برادران خود دانند و شیشه دلی را بسنگ خشونت نشکنند و خار تعدی و جوری براه برهنه پایان بادیه بیچارگی در نیفکنند
که اکثر بیچاره بمقتضای حصول اسباب و مصالح انتظام سلسله حوایج نامستعد ظلم توزان باعقبای دردمندی فرو برند
عقوبت از سیف قاطع انتقام از منه دادوار زخمهای منکر بجان خود بینند و مانند عبید کرمانی و خواجه حسن تاجر نگونسار

چاره بد اندیشی گشته هرگز از بوستان روزگار بوی گل راحتی بمشام مقصدان نرسد حکایت کلک مسیحانفس که طبیب
دار الشفای سخندانیست از خاصیت معجون کامل الاجزای تحریر این نمیقهٔ صحت بخش مزاج رنجوران بستر غفلت و خفاکاری میگرداند
که در عهد سلف شخصی از اهل کرمان عبید نام که همیشه سبق زشت خوئی و بیباکی در مکتبخانهٔ شیطنت آموختی و از شعلهٔ سر چراغ
سوز شرارت بنیاد پاکی خرمن رحمت خاص و عام سوختی تا توانستی که از دشت ناهموار کج خلقی قدمی طی نماید هرگز پا در عرصهٔ رفاهیت و دقایق
و اهلیت نگذاشتی تا لبی از غذای ناسودمند ستمکاری توانستی آلوده ساخت از نعمت سفرهٔ مردمی و انسانیت لقمه
برنداشتی و بیرا زن صالحهٔ عفیفه که شب و روز در سراپردهٔ عصمت و انقیاد شوهر لحظه سر از خط فرمان و سازگاری او نمی پیچید
آن نابکار پای آبرو پیوسته از خط چین جبین ترش روئی درشت گوئی شهد حیات را در کام فراغت آن عورت ناگوار ساخته
هردم بهانه می جست و وسیله می طلبید که دلش را بخنجر کاوش و مزخرفات مجروح سازد روزی آن سفاکانه طریق آدمیت
مرض نفسانیت بجانب آمده بخار سرسام شرارت بر دماغش صعود نموده دیگ سودایش از تف آتش خلق ناملایم بجوش آمده بی جرمی
سیلی بر مغز زن زده آن بیچارهٔ بیگناه را هلاک نمود و بعد از لحظه که شعلهٔ قهرش فرو نشست و دیدهٔ غور و تفرسش آن واقعه نموده
دانست که خطائی بزرگ ازو بوقوع انجامیده با خود گفت که زود باید تدبیری کرد که مبادا انفعال این لحظه به ثمر رسوائی و
فضیحتی بار آورد و مضطربانه بیرون شتافته متحیر بدر خانه بایستاد و حیران بود که آن راز را با چه دوست و کدام مشفق در میان
گذارد و چاک این هنگامه را بسوزن چه چاره رفو نماید اتفاقاً خواجه حسن تاجر که مرد کهن سالی بود از آن راه عبور می نمود و پیش
او رفته گفت مرا چنین واقعهٔ اتفاق افتاده و چه تدبیر این نوع خطائی از شست غفلت بیرون رفته اصلاح و تدارک آن ندانسته
بر همنمای رای عقده کشای تست چه شود که نظر التفات تو راهی نماید که این مقدمه بسهولت از گردنم رفع گردد و به تامل کرده

گفت معالجه این معامله آنست که جوان بیگانه را بخانه برده او را بزن بقتل رسانی و خروش برآوری که زن خود را با مرد بیگانه
دیدم و هر دو را بقتل رسانیدم تا همسایگان شاهد حال تو گشته شاید باین وسیله جان مسلم توانی بیرون برد آن پیر خطا اندیش
بر نسق چنین معقده با دو داده روانه شد و آن بیرون کرد و ایره سعادت در آنجا ایستاده منتظر بود که شخصی بهم رسد چون
لحظه برآمد جوانی را عبور در آن کوچه واقع شد که آفتاب عذار بی نظیرش از مطلع لطافت سر زده گل از رخسار رعنایش
پیرایه آب و رنگ دریوزه نمودی و سرو مشق رعونت از قامت موزونش گرفتی مؤلفه عذار آن مه تابان زهی زیبا رعنا
به بوستان لطافت گل همیشه بهار * نگاه چشم فسون سازش از کف عاشق * بزور جذبه بکه برده صبر و هوش و قرار * ز دیدن رخ
او چشم مدعا روشن * ز شکر لب او کام عشق برخوردار * آن نابکار پیش رفته بآن جوان سلام داد و قاعده تحیت و
مهربانی بجا آورده گفت ای جوان طعام لذیذی در راه خدا مرا تمنا بهمانیدن اشارت کرده که آمده رفیقی بهم رسانم آن بانده را
با او صرف کنیم اگر بر قبول این معنی بر من منت گذاری کمال کوچک دلیها خواهد بود آن جوان چندانکه عذر خواست او بیشتر الحاح
کرد تا بعد لطایف الحیل او را بخانه برده در را محکم بر بسته رشته حیات و زندگانی آن تازه نهال حدیقه شباب و جوانی را
بمواضی شرارت و حق ناشناسی منقطع ساخت و به پهلوی زن افکنده بیرون آمد و بر سر راه بایستاد که همسایگان
و مترددین شارع را باخبر گرداند مقارن آن حال خواجه حسن تاجر که گمان آن قصه را تازه کرده بود مراجعت نموده آن
مردود العاقبت باستقبال او شتافته گفت ای پیر روشن ضمیر تدبیر بد بر رای صواب نمای تو عمل نمودم اکنون
خوش باشد اگر ملاحظه نمائی هر دو باتفاق بدرون منزل رفتند اتفاقاً آن جوان مقتول پسر خواجه حسن بود چون چشم
خواجه حسن بر نعش پسرش افتاد گریبان چاک زد و خاک بر سر کرد و زار زار نعره پسر چندان بر زمین زد که بیمار جانش

بر زده

پژمردهٔ خزان نیستی گردید آنچه در خاطر داشت به واندیشهٔ ناصواب خود شد از قضا از خانهٔ همسایگان زنی بخانهٔ آن
همراه بود و زن همسایه از اول تا آخر این مقدمه نموده واقف این ماجرا شده بود و شوهر زن را از این قصه آگاه کرده
از آنجا که شوهر آن زن به آن شقاوت سرشت کینهٔ دیرینه داشت و در جوار آن ناکس همیشه در شکنجه بود در ساعت رفته آن معنی را
بعرض والی شهر رسانیده چون زشتی حال آن شریر بدنفس مکرر بسمع حاکم و اهالی آن ولایت رسیده بود امر فرمود که وی را
بدار مکافات آویخته هر عضوش را در سزای آنچه کرده بود آویختند وقوع این معنی موجب تجربهٔ همه کس تواند شد خواجه حسن چون حیله نیز سرشته
بدست آن مفسد داد آنچه در مادهٔ دیگری تصدیق نموده بود بر سرش آمد بفاصله در طلسم بدرفتاری خود افتاد آن
نابکار مخذول العاقبه که آن زن بیگناه را کشته بود غریق بحر عمیق شرارت نفس اماره گردید گواهان بحرین خیراندیشی گروهی باشند
که جواهر زواهر نیکویی را بر رشتهٔ حسن خلق منتظم ساخته شکر شیرین زبانی را از کام آشنا و خاص و عام دریغ ندارد و مانند آب
حیات در همه امزجه سازگار و حلاوت بخش بوده از نیشتر شدید خوی درشت طبعی سینهٔ راحت هیچیک را از نیک و بد مجروح نسازد
که دل خلق مهبط نزول لمعات انوار امور غیبی و گنجینهٔ اسرار لاریبی است مولفه چو از روی دلی را از مکافاتش مباش ایمن
که از هر تند آهش کار صد شمشیر می آید با احباب در مقام شفقت بودن و با معاندین شیوهٔ رفق و مدارا پیش گرفتن موجب حیرت
سرانجام دو جهان است تا محبت دوستان رفته رفته سمت تضاعف پذیرد و غبار خصومت از مرآت خاطر معاندین محو گردد
غافلی که خنجری بعزم جراحت دلی بر فسان قساوت کشد عنقریب جگر عافیتش آماج سهام گوناگون انتقام روزگار گردد
بحری که خار بغض و خلیده در راه پا برهنه افکند هر آینه طراوت گلزار اقبالش افسردهٔ خزان قهر و خشم جبار حقیقی شود مولفه کس حرف
از شکست دل هیچکس نبرد ٭ کاین شیشه چون شکسته شد الماس پاره هاست ٭ سر گروه قبیلهٔ خرد و هوشیاری دهقان کوش

منخانهٔ نجات و رستگاری نیکوکردار چیده اطوار تواند نمود که از آنکه مهر و محبت بشیرینی کام راحت عموم خلق
پردازد و یعقوب بال و پر عقاب محبت جاه و اسباب عالم نمود و شقاوت نفس را بلند پرواز هوای جور و نخوت سازد
تا خرمن عمر و جاهش از برق دود آه و نفرین شکر ضعفا و آتش سوز قهر و غضب پادشاه کشور قضا نسوزد و مانند فرعون
از حرفر نفرین عجزه دستگاه جبروت و سلسلهٔ حیاتش هوا تیر و سرنگون نگردد حکایت دبیران ایوان نطق و بیان و نامه نگاران
صحایف حقایق و عرفان در صحیفهٔ اخبار چنین نگارش داده اند که در هنگام که خار صحرای شقاوت و عصیان و سرگردان
بادیهٔ ضلالت و طغیان یعنی گمراه درگاه حق در رو سیاه بی عاقبت احمق محروم سعادت هر دو کون فرعون مردود
چون سلسلهٔ خذلانش را از اسباب سرکشی و نافرمانی انتظام میداد بمقتضای هوا و هوس نفس اماره بمخالفت اندیشش قدم
در دشت بدبختی می نهاد مطمح نظر بی بصیرت و مکنون ضمیر خطا تصویر ساخته بود که معمار حکمتش در کنار بحر نیل قصری بنا
کند که شمسهٔ آن با خورشید دعوی هم چشمی نماید و از نقاشی از سپهر برین باج زبر دستی خواهد هر روز قریب چهار صد نفر
استاد کامل با چندین هزار عمله و فعله در آن قصر کار میکردند و آن ملعون مقرر کرده بود عمله و فعله و مصالح آن عمارت را
بجلدت مصر رسد ریشه هر روز اهل یک محله دیگر بر سر کار حاضر می شدند روزی نوبت بمحله رسیده مدتی بود که نجفی
از ساکنان آن محله از سبب عسرت و بی بضاعتی فرار نموده بجز زن حاملهٔ بیچاره در آنجا بود که پیوسته اعضایش از ضعف
فاقه و بی قوتی کاستی و مانند نی از هر بند وجودش جداگانه ناله و خروشش بر خواستی گماشتگان فرعون لعین بطلب
آن شخص بآنخانه آمدند چون مرد را ندیدند جبرا و قهرا آن ضعیفه را عوض شوهرش بر سر کار بردند اتفاقا آن عورت را
در آن روز وعدهٔ وضع حمل بود چون بر سر کار رسید طفل متولد شد از ابتدا الحال بکشیدن خشت و سنگ و مصالح

بازوکشته

نیز باز داشته آن دردمند بشفقت و آزار هرچه تمامتر یک دست طفل را گرفته و بدست دیگر خشت و سنگ می کشید
و اگر دیر بر حرکت کردی آن مخربان کاخ حق ناشناسی زجرهای گوناگونش می نمودندی کار آنعورت باضطرار رسید
عاجز و درمنده گردیده روی بدرگاه کعبهٔ غور و تمیز منتقم حقیقی که مرجع امید جمیع موجودات است نموده گفت لمولفه ای
خداوند کریم احد مهیمن که مراد دل هر خسته زلطف تو رواست توئی آن بانی معمورهٔ عدل و انصاف که در دست تکیه احوال پناه ضعفاست
نرود کس زعطاخانهٔ جودت محروم کاخ مقصود ز معماری لطفت برپاست این تطاول که ز فرعون رسیده است بمن الهیه عدل ترا
صبر و تغافل ز چه رواست چشم دارم که بداد من عاجز برسی که منم غرقهٔ دریای ستم سرتاپاست خداوندا من بنده از بندگان
در دولت سرای عبودیت توام می بینی که گماشتگان فرعون بر بندهٔ تو جور و عنف مینمایند من اگر گناهکار و محروم رحمت
و مستحق عذاب و عقوبت توام این طفل معصوم بیگناه است یکی از صفات کاملهٔ تو عدالت است ای صدرنشین سریر عدل و مروت
اگر قهرمان انصافت دادم ازین بیدادگر نگیرد شکوهٔ این تحکم بکه کنم بجراحت ناسور دلم مرهمی فرست که ناصر و معین حال بیچارگان
و دل خستگان عنایت بیدریغ و دلنواز تست خلاصهٔ کلام آنکه تا شام انواع مشقتها کشیده شام بخانه خود رفت و در روزی چند
که ازین مقدمه گذشت وقت آن شد که دریای خشم و غضب جبار قهار بتلاطم درآمده زورق استقلال و متاع عمر و حیات
فرعون و قبطیان را در بحر نیل انتقام و زوال و کرگون سپارد لاجرم بنوعی که در کتب تواریخ معتبره مسطور است آن ضلع آهنگ مقام
بندگی و انقیاد با شارهٔ شاهنشاه کشور قدرت و زبردستی از راه آب عازم آتشگاه دار العقاب ابدی گردیده در آن روز
اهل مصر از وضیع و شریف به تماشای آن هنگامه بکنار رود نیل آمده بودند از اتفاقات آن عورت نیز داخل آن جماعت بسیار بود
بلب دریا توجه مینمود بجائی رسیده دید که چیزی در میان آب میدرخشد چوب بلندی بهم رسانیده انعلامت را پیش کشیده دید